

در میان شاخ پنهان بود که سه دهه حمل است در روز زیارتان سپردن آمد و انرا  
 همچو مریم در کنار خود می پرورد و حاصل اینست که آزان روز باز که آماست  
 پنج و یو بود تا آگاه که در برج میزان رفت بعد از ماه و رخت انکوری بار بود  
 و چون آفتاب پنج میزان آمد و رخت انکور از دم و باد صبا بار و از خدای بار  
 انکور نمودار شد گویی و رخت انکور مریم است و باد صبا دم میریل و چنانکه مریم  
 از دم میریل حال شده بود و اینجا و زیدن با و لاج مراد است که بد و او و رخت  
 انکور بار و می شود و رخت انکور از زیدن با و بار و ارشد و بعد از ماه عالمه ماند  
 اکنون عیسی نام در کنار واد و ای بار انکور که سپهری اندازد نفوس و روح در کم موجود بود  
 همچنین رخت انکور از نفی با و بار و ارشد و است چنانکه بجزه علی بار موت است  
 همچو شری که از انکور ساخته اند معجزه اجار و مواعت و او و یعنی زندگانی بخش  
 معانتران است عیسی خود را کند تا پیش ماه و ایکی مریم خود را کند بر کشت  
 معجزی عیسی خود گمانه از بار انکور است و معجزه پوشش و و امنی زانرا  
 گویند و بداند رنگ و بوی و مره انکور و میو ناد و دیگر انرا تا پیش ما است  
 و ای میکند از تا پیش ماه بار انکور رنگ بوی و مره می کیز و دم ازین جهت ماه را صباغ  
 فلک گفته اند و رخت انکور که نو بر ماه اند بهر که منیع و دانی شد از ای پوششش

ورفت انکوار از بر کما شده است خم جوهری کوفته صرع و دانش و کوفه  
خط میزان شده برکت از مرغی به بری کوفته انکه اورا آسیب ببرد سیده باشند  
صرع است و بوی پر و علنی است که اهل هند از او را خوانند و صاحب صرع  
گفت و این آید و همیشه شده بقیه مردم غنیمت نویس و غنیمت خوان  
و میزان جمع پاریسی است خط میزان نموده و غنیمت که میزان برای دفع  
و بوی و برای دفع باد صرع بر عطران و مشک نویسند و انکوار مرغ عطران  
بنی بر دو معنی است که خم نر از انکوار می جو شخص که بری گرفته و کف دور  
وین آورده است و بر کلاه انکوار که زرد شده اند و اگر در خم افتاده اند کوی نموده  
مای اند که میزان برای دفع صرع خم بر عطران نوشته اند ساربان خسار بر زنی  
چار باره زن خنده زنمان چو رنگبان ابر ز روی انگریز به ساربان که شانس  
تاختار کشن و انبوه با بکدرا بنجه باشند چار باره آن چار قطعه جو یکا گویند که بکدرا  
دو گان هر دست زنده از آن آوازی موزون بخیزد و آن راز رنگبان و  
سر و بنوازند انگریز خاکستر زک و معنی است که تارک که بر شاختار کشن  
آواز میکند کوچه رنگی چار باره زننده است بر آواز سرود و برنی که از انگریز  
کون به چو کوچه خنده رنگبان است و رنگبان همیشه خوشی باشند

در پیر بن کرشکر مو صفت و کرد و او را سام بن موکب بام لشکر  
بر اندام و سینه و از پیر بن شاخ پیر مراد است و سام و جام هر دو پیران نوع  
بودند و او اعلم بن گویند و او را سام سرخ بود و لایه سرخ آب چنانکه روم و کشتان  
نوع سر سام را برده بود و جام و لایه سیاهان چنانکه جسر و بند و او بود و در چکان  
سیاه را از ان جهت موکب بام گفته است و موکب لشکر را گویند و او را سام مقل  
است و موکب با فعال و معنی نیست که مورچگان سیاه و تنه پیر سرخ چنان  
می نماید که گویند موکب بام کرد و او را لشکر او شده اند امر و نطفه افکنند پیر  
نوع مانند بنف محیط و انکی با ریاضه مادی نطفه آب منی را گویند و نوع  
از نطفه اصل و او هر نوع مراد است و این استعاره تخلی است و تنوع  
جباره از گانی و بنای و حیوانی که هر چه در جهان موجود بود از این تنوع پدید  
می آید بنف محیط کما تیر از صفت آسمانست که اباد و علوی اند و از چهار بسیط  
چهار طبایع مراد است که امیات سفلی اند و از این جهت در مع تضایق گفته است  
و معنی بت است که ای مدوح امر تو در چهار طبایع نطفه ای ماده و بیولایه  
یعنی افکنند از پیرانکه سر نوع ای آنچه گانه و بنای و حیوانی است در چهار طبایع  
که امیات سفلی اند و موجود شود یعنی جوهر و اجساد در گانه و در بنای و بنای

و کشت و زرع در تکثیر و انبساط حیوان و در تمام آنست موجودی شوند و سخت  
و اکی و چهار طبع مادری هر سه نوع کنند یعنی میان پرورند و سبب آنست که ای  
مجموع هر چهار کانی و نباتی و حیوانی از چهار طبایع بنا غیر در میان سبب آنست که از هر یک  
نوع موجود شود و این انشا و بر کن فیکون سبب کشتن حاسد و در حدیث  
کو بخلاف جنس است و از امید بهتری در وی ای کجا بود و در غیر آنکه خود  
و تحت سقوط قوتش صبر خود و مستقری بهی بهتری از غیر اسما که در کمال است  
افراد و صبر و در وی غلبه که از غیر و الکول می سازند و اهل شد از اسباب اول  
آن کرم و سهل است و باینست و این مرد و سه سال است دوم سبب است  
اول است و لفظ نه که در مصراع اول است استقام یعنی تقریر و اقرار است  
و معنی آنست که ای مجموع بر کشتن حاسد همین در حدیث که در دست بسند  
نبست که او در طلب مخالفت تو بهتری را امید دارد و معنی برای کشتن  
حاسد تو همین در حدیث بسند است این کلمات حاسد حاسد است که از آن  
مخالفت تو امید بهتری میدارد و زیرا که مردی اسما را که وقت رفتن قوت و  
بکام ضعیف شدن اندام است یا امید به شدن صبر و تقریری خود را ندوی صحت  
نمی بیند و به نشود بلکه اسما را زیاده کرد و در بدن سبب بپایان شود و چنانکه



عایدست که در بیت بالاسطو است منی نیست که ای مدوح خرقه که بشکلی  
کند است هم کاسه سرخم که بکدی شکست از صدم آتش مرور میدهند تا از بهار  
خلاصی بدو بیدار است که ای مدوح خرقه که کمال دلون بهر کند نامی بلند  
در صدم تو چنان زخم زند که بدان زخم هلاک می شود و از دروغ غری خلاصی بد  
قایم پنجم آسمان ششم ششم زمین اختر و فصل غفری آتش و لون عبقریه  
قایم ایستاده و با سلاخ شاعران در نظر پنج با ز چیره دست و غالب سرایم  
گویند چنانکه خوابه نظایم است با دار کی در خراسان که بخت در  
قایم ری قایم بر بخت و هم امام خاقانی و رجا و دیگر گفته است بر قریه  
نظم در ری قایم ششم در شاعری با من قایم غنم وقت مجاز نخته و قایم  
و قایم پنجم آسمان از آن کوه است که مرغ که ترک فلک است بر پنجم فلک است  
و ششم کینه کش گویند و ششم زمین افلاک ششم است و آن زمین چین و کاست  
لون رنگ عبقری و پیار سبز و غروب که دم را گویند و آن نام بر می است  
از و از ده بروج فلک آن خانه مرغ است و عبقری و غریب مغلیه است  
و این بیت نیز در وصف تیغ مدوح است و معنی بیت آنست که  
ای مدوح تیغ تو در صف کاه زار بر پنجم فلک هر مرغ که ترک فلک غالب

غالب و پیر است و مرغ زهر است و در دوازده اقلیم ششم اشکاف کشند  
 نازند و ملک بین دو کاشغریست و آن تیغ آتشی است سوزند که رنگ و پیا  
 سبز دارد و این عجب است تحت حساب عد و کرده ز خاک تاج سر  
 پیر و تاج سردان دیده جوخت جوهری تحت سیاحت ملک را گویند و  
 آن تخته جوین شده که محاسبان بران خاک پر کنند و اوقایم حساب کشند و  
 تحت جوهر نهند که بود باشد که جوهریان در بازار بران مروارید و جوهر بیاورند  
 و معنی بیت آنست که ای مدوح دشمن توان غایب نه شد و خواری به جوخته خاک  
 سرخ و خاک گلنده است و آن خاک تاج سرخ و ساخته است و مرده او  
 از تخم داند و خواری مانند تاج زربا و شامان زرد شده است و در  
 او از بیماری مانند تخته جوهریان که در رنگ شده است در فراشت که  
 اومی پیا کرد و در قریب موت رسد و زرد کرد و دیده سیاه گوید  
 شود و معنی دشمن تو قریب موت رسیده است فعل ستور تو سر و حلقه  
 فرج استر تاج سر سه ملک خانم و دست بخوری به آنکه حلقه زرد بانچه  
 در فرج استر سوراخ کرده وصل کنند نوعی که باوی جماع کرده نتواند و استر حلقه  
 نکرد و حاتم بفتح نا انکشتی را گویند و این بیت از شعر مرثیه است و معنی



آنست که ای مدوح نعل است تو بای ملک شاه سزود و حلقه فرج استر تو انگشتری  
دست سزود و منی نعل است تو از غایه علوم مرتبه لایق آنست که ملک شاه که بر  
سزود و بیزش تمام آن را بای سزود کند و حلقه فرج استر از غایه درجه سزودار  
است که سلطان سزودین ملک شاه آن را بای انگشتری و انگشت خود پوشد  
برای تقاضای و بزرگی خود این غایه است تا بصفت بود ملک صیقله دیر  
عیسوی محور و خط استوا شکل صلیبی با و خطاب عیسوی با سکه است  
حسن کافس و بر غظمی فر صلیب کبری دیر جای پرستش ترسایان و دیر عیسوی  
نام دیری است که ترسایان آنرا عیسی علیه السلام منسوب کردند و عوام آنرا  
آن را دیر عیسی میگویند و نام غظمی است بر ملک که از جنوب شمال فته است  
خط استوا غظمی است از مشرق تا مغرب فته است صلیب شکل چهار گوشه  
که از زربانقره که ترسایان در زمان بنده و وقت حاجت آنرا پرستند و فیه نام باد  
روم و او کاف بود و پوسته صلیب خود میداشت و اصل شکل صلیب  
قصر او گاشته بود و فرسج و بر غظمی کنایه از نعم فلک است و فرماز و مبایات  
صلیب اگر تقاطع خط استوا و خط محور که از آن بر ملک صلیب ظاهر می شود  
و بدانکه درین بیت مدوح دعا و تائید است و معنی هر دو بیت آنست



آنست که ای محدوح تا آنجا که فلک بصورت دایره‌ای می‌گردد و تقاطع محور خط  
 استوا شکل خلیج صغیر در آن باشد که درگاه تراسه عیسی علیه السلام از  
 بهارم آسمان چنین خط است و باد که ای سک تو تاج بر خیم فلک هستی ملیح  
 اگر توانم از تو فریاد می‌کنم و مقصود پست آنست که سک که گاهی ای که چنین مرتبه باشد  
 توان دانست که صاحب راز مقداره غلظه و شمشیر و درین غایه رعایت  
 دعا و مبالغه است در سج سلطان غیاث الدین محمد بن محمود مرغ شده اند مرغ  
 رقص کنان صبح از بلبله و مرغ و از وقت ساعت هم بلبله گوز به بانول و از آنکه  
 چون شراب از دور پال کشته آواز از و بر پال که خواب نظامی راست شده  
 بلبله بلبله انجمن و چو بک که ری قمر در دهن و سماع سرو و گفتن و شنیدن و سستی  
 آنست که ای ساقی صبح دمید و خروش در رقص سماع شد یعنی از خوشی پر کو قفن  
 و بانگ می‌کنند تو بر خیز و از بلبله غراب در پال بریز تا بلبله آواز کند زیرا که وقت  
 که بلبله نیز خروش در سماع آید و آواز کند و مقصود آنست که صبح دمید غراب تا بخروم  
 بر لب آب و قفا و عکس آب آنکه نام مطرب مجلس از پرده آهنگ هم هر بر  
 دل رساند نمده سوی لب و دست قول بیک وی راست رطل گران هم  
 عکس تو شبانگ ستاره سحر که جانب مشرق بتابد بام باد و آهنگ آواز

نواخت سرودیم تا در باب که در پس روبرو در ظل چمانه شراب قول سبک است  
از سرود لطیفی راست عبارت از زندان روی و بی گناهی است و از نظر  
مجلس مطرب نشاء خبر روی در دست که مشوق مجلس باشد و هر وجبت با کمال  
منسک مربوط اند و منی بیت است که ای مطرب مجلس صبح دمید پر تو شعاع  
ستاره سحری بر لب پناه که قمار تو پرده سرود پر آواز ساز با سبک و سرود لطیف  
هر چه بر دل اهل مجلس است ای آواز سرود لطیف که قوه روح است ببل اهل مجلس  
رسان تا شاد شوند و نغمه شراب سوی اهل مجلس است یعنی ای مطرب قی اهل  
مجلس مرا شراب بنوشان اما بدین صورت که قول سبک ای سرود لطیف ساز  
در روی راست با اهل مجلس داری و از کسی روی گز نمی و چمانه شراب پر کرده است  
و وقت ساله دادن پشت را بتواضع خم نمی و حاصل است آنست که ای مطرب  
صبح دمید بر خیز و در باب بنواز و سرود کن و اهل مجلس ایاله بزرگ پشت خم کرده  
شراب پرده در کمال اهل مجلس است و از سرود و لطیف بگو تا از شراب سرود  
مستی حاصل کرد و در کوهر می آشتی و غلبش بخوان بی مرغ مرغی است  
با و می باید که کوهر اصل هر چیزی می شراب انگوری در و گل سرخ خلیل می باشد  
علاء اسلام در خلیل کنایه از آن کجا است که چون فرو و متبر را بهیم علیه السلام را

علیه السلام را در آتش انداخت چنانکه مهتر ابراهیم علیه السلام است و تمام آتش کشت  
 کشت و کلیه شگفته پدید شدند و از باد میسها دم عسی علیه السلام مراد است که  
 بدان مرده زنده می شد و معنی بیت ای ساقی شراب کنوری باعتبار کرمی  
 مرغی و تیزی آتشی است توان از اکل خلیل بخوان نه آتش نیر که سوزنده نیست  
 معنی سرخ زان کلیه سرخ بخوان که مهتر ابراهیم علیه السلام در آتش فرو نمود و انداخت  
 بودند و صراحی کلین که بصورت مرغ است مجروحی است و در باد وسیع بم تانند  
 گرد و دانه که متراپی علیه السلام باذن الله تعالی از کل بر صورت شرک نیست  
 و در دمی زود و در حال زنده شد و مرده کشت کافی توده تعالی انی اخلاق  
 من الطین لحيمة الطير فانفع فيه فيكون طيرا يا ذن الله مقصود  
 بیت آتشت که ای ساقی شراب مرغ که به صفت آتش چون بدست تمسید  
 کل می شود و در آن وقت آن را کل ابراهیم بخوان و صراحی کلین که بصورت مرغ  
 و می بیند تانند که در دوزخ که تو هر دو معجزه داری و آتش و باد الفاظ است  
 است تو هر دو خرج کنی و صواب بخورام می بداند از آتش تشنه شود و نوبت  
 رنوخاسته که پستان او برآمده باشد و نخست بار حمله شده باشد و چیزی بجبهه  
 نوباده و نه آب خشک است از پیاله بطورین است آتش تر عباد به شراب سرخ

انگور نیست و مطهر ثانی بسیار نوبت و معنی نیست که ای ساقی زنی خوشتر از  
خشک ای از بقر صاف که حامله باشد و آتش ترا می شراب سرخ و گرم دارد  
از بقر کهن بخر ساله شراب چست کتا و اردوست و اردم و اینچا چست یعنی است  
یعنی بدین صفات نمی نوب از بقر کهن بخر ساله شراب نیست و مانز سید است  
پس باید که او را در چشم از و نصیب خط کیرم و شراب بخوریم و بداند که این است  
که زنی حامله از آب خشک باشد و آتش تر شکم او بود و این نیست که آب باشد  
و آتش تر و این همه ستاره است نو و کس و حامله شکم آب و آتش و خشک تر  
در عایه الفاظ مناسب اند و این عایه استادی است به جام مدف چاک  
کوهر می زبرد بگرد ما آنچه زر کند بر تن مای و در جام مدف پالاه که از نوبت  
بر دریا ما آنچه سوره دعا که بود و شکل ماه که از در و نقره سازند و آنرا از یو  
بکار بندند و در مهری از نقره است که عرب آنرا در هم خوانند و معنی نیست  
که ای ساقی پالاه مدف مان چنان شراب سرخ و روشن پرده کرده و بدو  
که از عکس آتش آن شراب بیان قهر در یا پوشتهای ماهیان که بر دم نقره  
می مانند شکل ما آنچه زر سرخ و درفشند و مانند معنی پدید پوشتهای ماهیان از عکس  
بسنخی بدل کرده و در سرخ و در سرخ بر خط می دارند تا بگذارد و در جلد

رخصت جام جمعه در خطبه این عبارت از اندیشه و پیوستن آن به  
 در هر خط و شش تن عبارت از اعاده و فرمان برداری کردن است خطبه  
 جام جمعه پانزده روز پیش از شش و شصت روز و یک اکام بخوم نوشته بودند  
 هرگاه که جمعه آن پانزده را بدست گرفت احوال جهان از آنجا که گذشته بود  
 گزینی و نیز جام همان غایب نگشتی و پانزده و شراب خور و جمعه که گذشت  
 و نیز جام همان غایب ساخت بود و منی بیت آنست که ای ساقی اگر مازفته  
 غالب آمدن و سوشی آوردن شراب عقل تو را بشوند و متعجبند و مستند به  
 است و لیکن با وجود آن اعاده شراب بکن و جام جمعه شراب سرخ مانند  
 بنده و قاضی بنده و مالک مال کرده و در اصل مجلس اید و ما بنشینیم  
 ای سب زلفین تو مهره و افی بچشم افی تو وام و دیو مهره تو مهر جم ازین  
 مهره و مهره است و این را فی زهر است و افی را بر اگویند و مهره در کجا  
 او بود و هم مختصر با هم است یعنی یکجا کرده و از مهره جم انکشی مترسیان علی السلام  
 را بدست و جم مترسیان را در جمعه شاه را گویند و این است لغت نشویند  
 مخد و هست و منی بیت آنست که ای مشوق لبت مانند مهره مار است  
 نوشن نشیند و دیو و بخش است زلف تو مانند مار کردند و است یعنی دور

که تو نیمه و نیز یک لب تو رسید مانند کوی مابر و مهره تاریک باشد اندواهی  
تو ای زلف تو دام دیو است یعنی زلف تو زنجیر است که در دیوان گرفتار  
مقدّمه اند و مهره تو یعنی لب تو محل انگشتر مقرر سلیمان علیه السلام  
که بواسطه آن دیوان میخورد و موزد بود بد آنکه زلف معشوق را دام دیوان  
گفته است که میان مار و دیو علامه تمام است از آنکه چرخ را بر چرخ کرده  
و دیو حاضر یکدیگر و زبان مار سخن میکند و نیز چون موت و دیو شود و صورت مار  
خود دیده و میرد و نیز طریق معنی مصراع دوم چنین باشد که زلف تو که باغی  
می ماند و دیو است دام نیده است مانند سلیمان علیه السلام و با او دیو  
معلق است و لب تو که مهره تاریک است انگشتر مقرر سلیمان علیه السلام  
و میان خوشی و سایه ملکوت و هر دو در معنی است و نیز یکدیگر  
در خستی روح تو جمله زنگار و سوز دین چرخ تو مجرّه اند و صنم دشت  
نام شد ریت در ملک با خلق اینجاست سید ملک و مجرّه که با جلا  
دلون خرد و بجای صخره بیارایند و در خرد و سوز را جلوه دهند و به نیز  
اینجا رخ را رخ مراد است و زلف نیز کلام زنگار و کس که تیره از خالی  
چرخ مهره است که سید و پادشاه است و پادشاه آفرین است تمام دال و شعرا

و شعر هر جا که چشم مردمی دارند چنانکه از زکس چشم مردمی دارند و درین  
 بیت نیز ازین لفظ چشم معشوق مراد است و منم بیت گویند و هندی کنایه  
 از مرد و یک پد است و منی بیت آنست که ای معشوق بروی سید زک  
 رخسار تو سرچ باد و زلف تو جلوه کاه غالب سیاه است و در چشم تو که مهر بینی  
 میثامی حیره هندی منم ای مقام مرد و یک چشم دریا که مردک و بهر آن نسبت  
 سیاهی هندی منم گفته است و منی و منی و مجله و عروس و بند و زک الفاظ  
 مناسب اند و درین بیت پیشتر استعاره است **مریم آبستن** است  
 لعل تو از بوسه باشش تا بخدای شود عیسی تو منم آبستن بار و لعل  
 لب سرخ منم تخته زده و لفظ مریم و عیسی مستعار است و از مریم لب معشوق  
 مراد است و از عیسی بوسه مراد است که معشوق مرعاشق را دهد و این  
 بیت حامل موقوف است و منی بیت آنست که ای معشوق کوئی  
 لب لعل تو مریم بگرست که از بوسه بار و است و بوسه بزرگ عیسی علیه السلام  
 در شکم او است چندانکه صبر کن تا آن عیسی اوده شود و بخدای منم  
 کرد و معنی بوسه از لب صادر شود و عاشق مرده را زند کند و بسبب  
 اموات بخدای منم شوای خلق او را خدای گویند چنانکه مقرر عیسی علیه السلام



بسیب میزند و چاراموات ترسایان خدا و پسر خطای کشته تا زمان آمد که یا  
محمدی این مرید داشت قلت للناس اتخذونی واملطین  
من دون الله آتش تهنش و نوات بنه شو قیس با و تهنش چو تهن  
پشته شو بیلم آتش تیغ عیاره از تیری و در شندگی تیغ مدوح است  
و ناهت یعنی افزون شده است و بوقفس نام که در کبر است و آن زیور  
که است و با و تهنش کنایه از اسب رستم وستان است و تواند بود که از  
اسب جمله باشد و تهنش پیلوان سر آمد را گویند و رستم را نیز گویند و این چهار رستم  
هر دو است و بیستم نام پیلوانی است که بار رستم خنک کرده و هم بدست  
رستم گشته شد و مصرع ثانی نظیر مصرع اول است و این بیت در مصرع  
غیاث الدین است و در یکم شین هم بر او مرجع است و معنی بیت آنست  
که چون مدوح در مصاف تیغ درفشند و برنده از پیام بکشند و شعاع او  
سنته تر کرد و گوید قیس آن صلابه و عظمت که دارد و تو شعاع آن تیغ جهان  
سوزنده شود که مینه از آتش ای جزوی و اسانی مورد و خاکستر کرد و خاک  
پون رستم وستان در مصاف بقصد سلیم جمله که در اسب بیستم نام صلابه  
که داشت از اسب جلیل و جهان رانده شد و ملاک کشت که پشته از پا و نخت

از بنا و سخت برانده خود و هلاک کرد و نه چشیده خور بوسه داد و خاکه ریش را بر  
 برادر خود و پدر اهل الکبر کشید و هفتم چشیده خود آفتاب زاده خواری اهل الکبر  
 نیز آفتاب کشید که سوخته شود و هم ازین بیت اهل رفزند آفتاب گویند چنانکه  
 جای و گریه کوچه بیت چون کوه بسته بسته گندم بخورم آنکه فرزند آفتاب  
 در آورم و چشیده خود را اهل و خاکه ریش منقول است و هر دو ضمیرین که در  
 راجع اند و معنی بیت آنست که آفتاب من درگاه محمد و پیغمبر بوسه داد  
 بنفاد و پسند روز محمد و مقابل آن زمین بوسه اهل آنکه فرزند آفتاب است  
 بخوانست و در زر گریه و منم کرد و چون آفتاب آن اهل بود زر که محمد و منم کرد  
 و زنده و آنست که این نوار منشن در حق فرزند من که اهل است بسبب آنست  
 و زمین بوسه است که من کرده ام هم در سانه و در حق مختار من کرده  
 مختار من در حق فرزند من آنست که اهل طالب مرد است و از مختار حق پنا  
 علیه السلام و از فرزند علم امیر المومنین علی رضی الله عنه مراد است این  
 بیت نظیر بیت بالا مراد است و معنی بیت آنست که محمد و مقابل زمین  
 بوسه که آفتاب کرد و فرزند آفتاب بخوانست و در زر که خود منم کرد  
 چنانکه اهل طالب که اعمای او از پنا امیر علیه السلام بود و چون در حق پنا

علیه السلام که مخالف حق بودند رسانند و بعد از آن شدن سپرد و در دست  
پنجاه سیر علیه السلام بمقابل آن در حق فرزند عم ای در حق امیرالمومنین  
علی رضی الله عنه انواع آسان و مروت کرده و او را بشرف و اما وی  
مشفق گردانید و مرتبه او بلند ساخت و انواع رعایات غایب  
و مرام و کرامات در باب او از انبی و اشد به شرح بیرون تو  
رستم و کاه وجود ظلم بفرمان تو برین و جاهد عدم به شرح راه راست  
درین اسلام کاه تخت و جود هستی بفرمان نام پهلوان است که به پیشرفت  
افراسیاب عاشق شده بود و بدین تمسک افراسیاب را در جاده زند  
محبوس کرده داشت بود عدم نیستی بلکه وجود و ماه بفرمان انصاف  
بیانیه است و معنی آنست که ای ممدوح تو در عهد سلطنت تو شرح محمدی  
مانند رستم بر تخت نشسته است و ظلم بفرمان تو مانند بفرمان در چاه عدم  
محبوس شده است یعنی ای ممدوح شرح در عهد تو بر همه عالم محیط شده  
و بحال و رواج و رونق یافته است و ظلم بفرمان تو معدوم شده است یعنی  
در عهد تو عدل و انصاف گدای شده که ظلم با کسی نمانده است  
و در سلیمان و عدل بیست و افاق و ظلم به سبب او کل چشم خواری و تم بقیه

بیضا فاق جاست از یادانی عالم سب میجا متر عسی علیه السلام کل سره و پنجا  
 از کل دم عسی علیه السلام مرا دست که بدن دم با بنیا بینا شدی خواری مهر  
 عسی علیه السلام که در بدن او بود و اند نم نری و اینها از نم آب صاف مرا و  
 که از چشم مردم ترشح کند و بدن روشن شنی چشم کم کرد و در آنکه این بیست  
 بیست بالاست و با او مربوط است و منی بیست است که ای مدوح چنان  
 و در سلیمان علیه السلام با وجود چنان عدل و انصاف جان بود ظلم و بیست  
 و در متر عسی علیه السلام با وجود چنان کل ای دم عسی مریم الکه بود و یکیدن آب  
 از چشم خواری عیبت به چنان تو با وجود شمع که ای عدل انصاف بیست  
 بودن ظلم در جهان عیبت بلکه محال جدا هم هست غارت بود و در  
 تیغ تو دهمشت ظلم و دهند و بدر هم جدا و در صاب انواع است اما  
 جدا منطبق است که عددی را و نفس آن عدد ضرب کنند آنچه حاصل آید مجزؤ  
 مال خواهند عدد مضروب را جدا کنند چنانکه مثلاً سه عدد را در سه عدد ضرب  
 کنند نه عدد حاصل آید سه عدد را در هر خوانند و نه عدد را مجزؤ و کمال خواهند و  
 معلوم شود که نه عدد در سه عدد است و همچنین هر شش نزده عدد و چهار عدد  
 اما جدا هم است که از هیچ منجیح نگیرد چنانکه عدد دهمشت که پنج منجیح ندارد

یعنی ح عدد و پنجاه نیست که چون نقشش خود ضرب کرده شود از آن هشت  
عدد حاصل کرد و کشیدن جذر اسم تحت شکل است از آنکه در و جزا کثیری مانند  
و در ست نمی آید و بعضی هندوان که در حساب کامل از بیفت بسیار جزا هم  
بقریب برون می آرند نه تحقق و اصل حساب اسلام در سؤال نشوند چنانکه طایفه  
نظامی گوید حساب انسانی که با اعداد سر یکد ز اضم فرو نماند و منی است  
هشت که ای مروج هشت هشت هشت هشت عدد است که کشیدن  
خیز از و غایه و شمار است و تنق و هندی است و سر که آن جذر عدد  
آسان بکشاید یعنی ای مروج در غایت هشت هشت که هفت الی غیره  
صفت و است آسان حاصل کنای کاغذ آن را در غایت هشت هشت  
حاصل کند و در آنست که ابواب الحتم تحت طلال سیوف منی در با هشت  
زیر سایه و تنهار است ای بسبب و غایت کاغذ آن کردن هشت حاصل کرد  
سه ملک بود باغ ملک تحت طلال سیوف شاه بود ظل حق فرق کمال اللهم  
یعنی بر مقتضای آن ابواب الحتم تحت طلال سیوف ملک بمنزله هشت زیر سایه  
تغ غازیان و با و شاه بر ملک عادل ظل مدنی المارضیه همان و با هشت  
بالا کمال هشت و حاصل است که مناکه نفع و تنق و غایت و با هشت

و ترک که در بیت بالا ذکر این است اصحاب فیل قومی مشهور اند که در حالیه  
 برای تخریب که وفاته کعبه برابر پلکان آورده بودند بدست بطران امیل  
 هلاک شدند و قصه مذکور در سوره الم ترکیف مذکور است و از الم اول و دوم  
 پنج مراد است و از الم ثانی سوره الم ترکیف پنج مراد است و معنی بیت است  
 که خلق دوم و ترک و خرز از گرمی تیغ خود در بیماری مرارت گرفتار اند چنانکه  
 فیل از سوره الم ترکیف و دو مالک شده بودند ای زخم منکر زیرا که پندگان  
 از و تیغ آورده بودند اصحاب فیل در و منند شدند و هلاک گشتند و الم و الم  
 پنجین نام است و قسم دوم قوم پنجین طرفه و این صنعت خوب است  
 ملک خراسان به تیغ بازستانی زغز پس چکنی در نیام کنج طرکتم گاده که داند  
 زدن بر سر ضحاک بنک یکی نو و شش مای بند کوره و سندان و دم غز که وی  
 از ترکان که بعد وفات سلطان بخراین ملک شاه بر ملک خراسان غالب بنحیب  
 فاضل شده بودند کنج طرکتم کنایه از تیغ مدوح است طرکتم پوشیده گاده  
 نام آنکری است که بقوه او فرجه دن ملک ضحاک گرفت کما تر و بنک  
 فابیک بنک را گویند که بدان آنکری این گویند و اهل هند از استور گویند  
 و کوره آتش را این آنکری را گویند و دم این ملک را گویند که بدان آنکری

آتش دهند و آنرا دهنه ننگ کنند و بدینکه بیت دوم نظیر سبب است معنی مرد  
بیت آنست که ای ممدوح تن تو قوی است که بقوه تنج ملک خراسان از غزان  
بازستانی پس تنج را که کنج طغریست چکنی ورنیام پوششی زیر که مقصود برآید  
و چون خشم منور گردد به تنج عاقبت نماند چنانکه کاوه بقوه فریدون سر ضحاک  
بتنگ زد و فریدون مرثیه کاوه را چنان بلند کرد و آید که او را با کور و موشندان  
و مدح حاجت نماند از آنکه مقصود او برآمد و برادر سید شیردلان چون که قتل  
کاوه لرزه بکس بگردان از چو ماه گاه دف که درم شیردلان کتایه از مردان  
نجایست مدافعال برقان علیست که از صغیر تا عاقل کرد و دو صاحب  
آن علت زرد شود و دهند آن آن علت را پند و کن خوانند سبک بکران کتایه  
از مردان سخت دل و دلاور است و قی علیست که در شش مردم نمکی پیدا  
میشود و بدین سبب است علت هر روزی که کاوه دلاور و ضعیف شود و درم  
آماس و بد آنکه زردی آفتاب بعلت برقان و لرزش آفتاب لرزانست  
کرده است و حال بکلمات با بدق و ما که پدید آورده و درم منسوب دانند  
و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون برای غزا و غزان سوار می شود و در  
بتنگ دلاوران را از غایه بیت تو همچو آفتاب گاه ای روی زرد گردد و دلاوری



و گاهی در اندام ایشان شب لرزه پیدا آید و گاهی از بیم هلاک لاغر شوند همچو پهلوان  
 و گاهی بعد از مرگ اناسید و اگر در نه ماه شب چهارده سه سیم تو قطران کند  
 نقطه سهراب ال تیغ تو زریق کند زهره که ساسب سم سه سیم ترس تو بر قطران  
 دارویی است سیاه که خاصیت سرد دارد و آن قاطع رحم است و هر زنی که قطران  
 و گافور یکجا کرده بخورد عقیده کرد و سهراب نام پسر رستم وستان زال نام پسر رستم  
 که او را زال زردستان نثر گفتند ی زریق سیاه است هر که تلخ کر ساسب نام  
 پهلوان است ستم نام پهلوانیت یعنی بیت شست که ترس تو در رحم مادر سهراب  
 و زال نقطه بر قطران دهد و مادران هر دو را عقیده کرد و ایند اگر امر در زنده باشند  
 و تیغ تو زهره که ساسب سم را بجا بگرداند ای برادر اگر ایشان در عهد تو باشند  
 حاصل بیت شست که ای مدد و اگر مادر سهراب زال در عهد دولت بخت ندهد  
 چه بود و از سه سیم تو نقطه در رحم ایشان خاصیت قطران گرفتاری و هر دو عقیده نشد  
 و سهراب زال موجود نمی گشتند و اگر کر ساسب سم در دوز تو زنده بود  
 از تیغ سم تو زهره ایشان دایم بر مثال سیاه لرزه متحرک میگردند و سیاه  
 یعنی بریدن و اگر سخن هم آمده است یعنی از تیغ زهره که ساسب سم  
 بگرداند که بجا بگذارد و بگرداند که در آن تیغ آتش موجود است

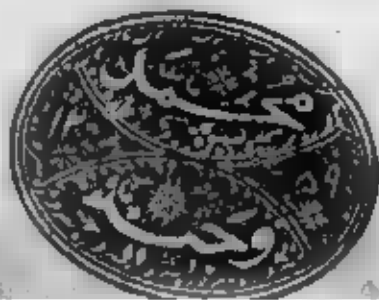
و خبری و درشتی کی تیغ را نیز آتش نشسته کرده اند و غم تو معیار ملک  
و حسه فاسق و غم تو معیار شرع نظر فاسق و غم تو معیار شکیبایی  
که بدان زرگران عباد زر و نقره شناسند و عربان را ملک خوانند و آن  
کسوی گویند حرم شاهی معیار با و ابا و آن کنند و بهارست کنند و معنی بیت  
آنست که ای ممدوح قصد و نیت تو شناسند و عیار ملک توام و قرار  
او را بسع استقامت و قرار گیرد و بهیاری تو عیار کر شرع محمدی است  
کردان او را بسع قرار بسته شود و در ملک معنی چون تو غم سفر کنی و از شهر  
برون می شوی نیک و بد ملک ملاطفت بر راز و شن میگرد و دوست دشمن  
می شناسی پس غم را نیک توام و قرار بد و ملاطفت این سبب استقامت  
حاصل گردد و چون تو در گامی ملک شایاری می مانی عمارت شرع افز  
می پذیرد پس غم را آراسته و آراسته و ملاطفت و اسطوار استی ملک و کار مار  
ملک تو حاصل شود و این بیت در صفت ترجیع است  
تا بنامی رسد ماه شب عید باز بهیست مد است هند و از اقل  
و او کمال تمام باقران در قماره حسن بیایست و چون از هران غم  
بهیست پیشانی و از اقل بیت عربی است از نصیب و بزرگی و این

و این را وقتی در استعمال آرد که کاری با چیزی بکمال رسیده باشد و باز  
 نقصانی افتد و این بیت نیست اینست اذ اتم امر و لی نقصه توقع ذوال  
 اذ اقبل ثم نه و آنچه حریف در قمار بازی برگزیدی که بسته است زیاده کند  
 چون بازی خود فراموش کند کفایت از خوبان است و این جمع با کسی  
 از قمار نرزد بازی مکرر با قن حصن حصار بقاع عمر برمان عمارتی است و مصر  
 غایت استوار که حکمی پیش از طوایف ساخته است و در دو کتابها و تا بونهار  
 و در دو تصویر جمله صورتها است چون کسی در جاده افتد بر یکصورت نظر نگارد  
 صورت و در حال و جنبش آنکس در حال بوم بروی زند نقش آنصورت بران بوم  
 بر آید متجسس شود و بعد بواسطه او کار مار آنکس با تمام رسد و اصل بونان گویند  
 بنی البرمان و الشراطیر فی السرطان و هر مکنند پیرا گویند و این بیت  
 در مدح و تائید مدح اند و چندی در مدح و کمال مصر بقا استعاره است  
 و معنی بیت آنست که ای مدح تا نگاه که ما شب عید تمامی رسد و بدو  
 و یا در نقصان افتد و یا اقبل ثم ای داغ اذ اتم امر و لی نقصه توقع ذوال  
 اذ اقبل ثم همیشه می آید و نهیدی ماه را گویند که بعد کمال ذوال پذیرفت  
 ذوال کمال تو با خوبان در قمار بازی تمام باد و حصار بقای تواز عمارت و بر

دکهنکی افزون و استوارتر باد یعنی کمال شود و در لپه و طرب خوابان نام باد و بجا  
توبه بر کهنکی و در پرتبه سالی هرمان باد یعنی یا قیامت بوسه دعا کعبه  
بر در و دست چنانکه موضع بوسه جرجار و عاقلترم از جرجار الاسود و مراد  
و آن سنگی سیاه مشهور است کعبه که حاج برون بوسه می دهند و طهرم نام موضع  
نزدیک کعبه که آنجا دعا و حاجان مستجاب شود و این بیت نیز در دعا و علاج  
و مصراع اول گفت نفرست مصراع ثانی نظیر مصراع اول است معنی بیت  
که کعبه بر در تو دعا می کند و حاجت می خواهد و بر دست تو بوسه می زنند و عاقلترم  
چنانکه حاج بر جرجار الاسود بوسه می زنند و در طهرم دعا می کنند و حاجت  
نیرواهند یعنی بر در تو عظمت طهرم دارد و محل حاجت خواستن کعبه است  
و دست تو عظمت جرجار الاسود دارد و در محل بوسه دادن کعبه است این طریق  
تعبیر است از آنکه چون حاج در کعبه روند و در طهرم دعا کنند و حاجه خواهند  
جرجار الاسود بوسه زنند اما این تعبیر است که کعبه جای رود و دعا کنند و حاج  
خواهد و بوسه زنند القصیده ایضاً فی مدقه وقد اتفق هذا القصیده رجا  
لاعلى شط البحر يصف المصيدة والقيد قصيدة الأخرى در پرده و اول آن  
و امن گشتان نیا شش جان شد خیال نازی در پرده و صالش و گشتان



و این گمان عبارت از فرامیدن سست بنابر خیال تصور چندی که در پیش آید  
 و یاد خاطر و یاد دل آید و فی نفس الامر هیچ نباشد و جای خیال در دماغ است  
 و خیال مازی باز گیرا گویند که از پرنور تما ناید وصال پوستن با دوست  
 و غیره شبن بر معشوق عابدست و ذکر او در نیست و ده سست از بر و پای  
 دل در و دل مراد است که از امچه القلقب اند آن محل سکونت عشق و محبت  
 محبت و معنی نیست که خیال پیکر معشوق بنابر و کبر خزان و پرده دل  
 و این گمان در آمد بدان سبب جان من در پرده وصال خیال باشد  
 یعنی جان من در پرده دل خیال پیکر معشوق وصال پوست و همچو باز گیرا  
 یا او بیازی مشغول شد بود آفتاب زنی کان روز رخ در آمد صبح و غید  
 بنمود از سایه هلاکش از روی آفتاب خروقت عصر و دست آفتاب  
 در آنوقت ز روی نماید و در رخ روشن روی و منور الوجه گویند و  
 صبح و وعید کنایه از روی معشوق است و هلال کنایه از ابروی است  
 و معنی بیت آنست که وقت عصر که آفتاب زنی بود و معشوق من که منور  
 الوجه و تابان روی است از در من درآمد و مرا از زیر هلال خویش یعنی از  
 زیر و ابروی خویش صبح و وعید نمود یعنی هر روز صبح و وعید که می مانند



صبح عید فطر و دویم است عید اضحی که تابان و مبارک است اندر انوار قیام از دید  
روی او خوشترند هم و این عید است که وقت عصر صبح و اطلال بجا میزند  
چون صبح خوش بخندد آن نیست هست مرجان مسی است  
نیکو است چون سایه جالش مرجان بسد نیست مرجان کنایه از  
باریک مشوق است که غایه لطافت دارد و این عید که نشی و احد و حال امدام  
نیت باشد فهم هست و هست عیاره از وجود اعتباری است  
چنانکه سایه که عرض است و معنی آنست که چون مشوق بیاید بسیار باریک  
همو مرجان سرخ و لطیف اند از غایه رقت و لطافت است است آن صبح  
مصدق خوش بخندد من از و بدین آن خنده چون سایه جال او نیست  
یعنی از خنده لب و جو و من قریبم شد مثل سایه او که هست نیست  
و جبهه ندارد آن حال نیم چون سنگ از نقطه زد کم بر نقطه حلقه بسته زلفش  
مثالش نیم چون سنگ بر ابر و زن نیم جو و نقطه زده عیاره از سر است  
که در حلقه زده وصل میکنند تا سر حلقه گشاید و معنی بیت آنست که  
خال زیاده مشوق از هر پنج است که در حلقه زده وصل میکنند تا سر حلقه گشاید  
و معنی بیت آنست که خال زلف مشوق که حلقه زده می ماند بسته است ای

با کفار حاصل بیت است چنانکه تفریق مدوح حاصل شده است و در این باب  
 ذرات مدوح سایه خود است از کمال است بلا ترد و قویان همه با و شایان  
 و ملوک جهانند و خضر توفیق تو سازد تریاق مدوح چون بکفت  
 برکت و افضی در قافم فم توفیق نشان باد شاه که بر فرمان بود تریاق بای  
 نه افضی مار افضی در قافم کفایت از قلم مدوح فم دهن و معنی بیت است  
 که ای مدوح چون در دست افضی در قافم دهن کشاید از سم کزیدن او مستر خضر  
 که آب جود تو در دوزن کانی جاوید خود که بسبب خوردن آبیات فم افضی کفایت  
 و حاصل بیت است که مدوح چون در دست تو قلم نذر که باز روی ماند و  
 پوشش تو قمع تو خمر و تو نیز خود ساز و ناله کز نوا مین ماند و بد که در پیشگاه  
 تبست از آنکه اندوهن افضی که محال هر قاف است حاصل شدن تریاق بکفت  
 است پیش یک در گشت از قمع دست بود کرد و در گوشش افاض  
 نیز اجم ذ قمع بیم دست بر پیش دستی و سبقت کردن در عافیت جف  
 اجم پیشه خبر و معنی بیت است که ای مدوح نیز پیشه بان شجاعه و صلابه  
 که دار و از سم غالب آمدن و پیش دستی نمودن سک درگاه تو مانند خضر  
 عافیت کرد و در غیر آنست که در گوشش افاض میابد و حاصل بیت است



که از سم غالب شدن سنگ درگاه تو نیز همیشه همچو ما و نه کوشش ما بفرمود  
که خرد و ترک و روم رام جام تواند خستند عجب که نهاد رام بود پیشام  
خرد نام ولایت و در ترکستان نیز رام فرمان بود جام مرغ نهاد اصل  
و بنیاد و وضع و رسم فعل از قول مع سست بر نه که سپندان و مرغ بیت آمنت  
که اگر خلق ولایت خرد و ترک و روم مطیع مرغ تو شده اند عجب نیست از آنکه مرغ تو  
فعل است و ایشان بمنزله کوسفندان اند و اصل و طبع و رسم همان است  
که هر جا که روم چهار پایان باشند مطیع فرمان کشف بود و در اصل سبب است  
که ای مروج تو بمنزله کشف هستی و خلق خرد و ترک و روم بمنزله روم چهار پایان  
ماده است پس ایشان اگر مطیع مرغ تو شده اند عجب نیست از آنکه رسم ایشان  
که چهار پایان ماده مطیع بر کنش باشند و بدانکه اینجا از فعل آن کا و نرو یا  
گویند نرو یا آهون را دست که پیش روم شده میرود و به مطیع آدمی باشند  
فعل از جمله کس هر کس و قوی تر بود و در آن باشند چنین نیز تواند بود که مرغ  
بمنزله فعل و ایشان بمنزله روم اند و روم و رام و روم صنعت اسحاق است  
از تفکیم نیز در عقول سه قوم چون صفی صاحب قبل در رام  
اند از الم سقیم بیماری آن سه قوم انقار است بر خلق خرد و روم و ترک

ای پنجه زلف مشوق بر خال رخسار و حلقه روه سست و خال مانند سرخ بماند  
 و پنجه زلف مانند حلقه نده و او وی بیناید کوی حلقه زره بامیج هتوار کرده اند  
 پنجه که محراب است بیت خال سمار زره کرده و خط مار سپید زلف زنیست  
 زره با سپر آمیخته اند که در جیش خسرو و زخون و جیش صحرانگین و جایش  
 رنگین سبز قدایش جیش شکر و جیش چار پا بدوشی چنانکه آهو و کوزن خال  
 پس نیست مردم و این بیت زلف نشتر مرتب است و معنی اینست  
 که از غبار لشکر باد شاه که بر قباله سرخ مشوق نشسته است قبا ی مانند زره  
 سیاه نمودن گرفت از خون و خشکیان که مدن نگار گاه باد شاه گیت  
 و آن خون پر پشت مشوق رسید پشت و مانند بنر سرخ نمودن گرفت  
 کفتم بریدی آخر ایات کف است و آن مهد جای مهدی حضرت فلک نشین  
 و آن غمر حوادیر بآن روزه دار آتش چون معکف است محوی قوت بی معاف  
 ایات علمدار نیز کف جای استوار و رگوه که بر آن کسی را دست نباشد  
 است کنایه از باد شاه سبب مد تحت مهدی متر عسی علیه السلام و ناک  
 مردی از اهل بیت امیر المومنین علی رضی الله عنه که چون قیامت نیست  
 مدحان پیدا و خلق را بدین محوری راه راست نماید ظلال سایه بار و غرور

و در باطنی از تنخ مدح و اندر روزه و آتش نیز تنخ را دست مستکلف است  
در مسجد نبی است و گمانش بر مثال حساب بناوی و توشه همیشین  
اول بر مهدی راجع است ضمیر شین دوم بر بر من عاید است و مستی  
آنست که چون معشوق من از صیدگاه پادشاه بیاید از سوال کردم که پادشاه  
گفت که ای عظمای پادشاه و جوی و آن مهدی معنی آن غمت که  
نشستگاه پادشاه است معاینه کردی و آن چتر سلطان که سایه او هم چتر  
آسمان است مشاهده کردی و آن عمر خوار و دبا و آن روزه و آتش ای بیخ  
پادشاه که بهر بر من مستکلف بغیر قوت بغیر خوشش و نیام می ماند صیدگاه  
ذبیح معشوق جواب داد که گفتم شب من و او و بکس هم نغمه اند  
رکاب نمرود و موکب طلائش رخسار محترم و دیگر خلق شره شیران گلگون  
وادی از خون شاه فلک خاش موکب شکر جلالت بر کی بجو و یا گلگون  
سرفی و سپیده هم آینه که زبان برای زینت لب روی خود و اندال  
کردار مردم و ضمیر شین اول بر نمرود عاید است ضمیر غین دوم بر رخسار  
عاید است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که چون من از معشوق  
از نماش صیدگاه پادشاه و غیر آن سوال کردم معشوق بر پیل جواب گفت

چو گفت که چند شب من دولت در کبابی شاد و شور و جلال و سرباز بودم  
 دیدم که باوشاهی که کرد و نام از ملک است اندر رسیدگاه چندان نگار کرد و  
 که از خلق نمرز و شیران روی و دربار اهلکونه واده است ای پادشاه چند از  
 قهرمان را رسید کرد و است که از خلق شان تمام روی دریا سرخ شده است  
 در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون و فریاد و جرج مرج از تیغ تو صفای  
 مرکز و اصل نقطه دایره و میانه هر خبر را گویند که آن خبر بگردد و مثلث سه گوشه  
 گویند و سه چیز مرکب از نیز گویند چنانکه چون دو و غیره و مثلث با هم نیز  
 از مثلث خوانند و مرکز مثلث که از هر یک است با اعتبار که از مثلث  
 دارد و در آن طول و عرض عمق است و ربع مسکون یک ربع زمین را گویند  
 که آبا و آن است و بهشت انبیا و دوست و آن ربع مسکون میان مشرق  
 شمال است و اوج مرج در ربع است و به آنجا از اوج مرج ربع است و از  
 که محل اوج مرج است و انتقال تنزد و دوده و مصلی را نیز گویند و معنی  
 که نیست که در صیدگاه پادشاه چندان شیر از برای کشت که از بیم تیغ اجرم  
 ۱. مصلی آن تیغ است و زرد و کی آن تیغ مثل صفر قرست از مثلث  
 چندان شود فریاد و خواست که از فریاد و شور در مرکز مثلث ربع مسکون

گرفت ای از بیم تنگ بادشا: برج اسد که اوج گاه مرغ سب چندان نالیده آواز  
نال او تا برج سکون رسید و در تمام نیت اقلیم منتشر شد و مجد گشت و بد که  
تخصیص مرغ و برج اسد از آن کرده است که مرغ ترک فلک است و جلا و جلا  
زیر است برج اسد نیز است از همه بر جاتوی تر است خانه آما است که پادشاه  
ستار گانست و او جگاه مرغ است مرکز ثلث طرف گان است برج سکون  
مفعول واقع شده است و فریاد و اوج مرغ فاعل است ضمیر شین بر تیغ عابد  
و از مقال متصل تیغ میزد باشد بر شخص شور و تیران از خون قبا ای طلش  
مقراض خوش بریدی مقراضه و صالش شخص زن وشی مانند مقراضه می  
از پیکان و دوشاخه در تیر گاری موصول بود و وصال تیر با پیکان ضمیر شین  
بر ممد و ج عابد است و منفی است که در آن صید گاه پیکان و دوشاخه تیر  
ممد و ج بر تن شتر و شیران از خون قبا ای طلش مرغ مانند مقراض قطع میکرد  
ای ممد و ج بر خم پیکان تیر که مانند مقراض و دوشاخه است شتر و شیران را  
در خون مستغرق کرد و ایند چنانکه کوی مقراض قبا ای طلش مرغ بر تن ایشان  
قطع کرده است و مقراض و مقراضه تخمیس است چون در اسد است  
چون سبک سنان کشش از ضربت سان کردی و حسین و الش اسد تیر

است و نام بر جی است بنبله مانند خوشه کندم و نام بر جی است خربست  
 زخم زدن سان مانند الف سان کنایه از تیره مدوح است که مانند الف  
 قاست و از سین و دندان کشیدن شیر مراد است در حال بغیر که حرفت را  
 شعر به این بسته کرده است که خواجہ سلمان راست بیت بین سلمان را اگر  
 بنبله بجنب کاف کم : و ز کار را کام می کشد دندان سین : و از دال می  
 کشد و از ان شیر مراد است زیرا که چون شیر بغیر دندان باز میکند هر دو فک او بصورت  
 دال می نمایند و منی بیت است که چون مدوح در صیدگاه بچرخد کندم  
 نیزه کشید : بر شیر رسیدی از زخم نیزه که بالف می باشد شیر را عاجز و پیاره  
 گردانیدی و دندانهای شیر را همسین کردی و دهن شیر را همچو دال گردانیدی  
 یعنی چون مدوح شیر را نیزه کشی شیر بغیر دهن باز کردی و دندان کشیدی  
 تا دندانها را همچو حرف سین و دهن او همچو حرف دال نمودی و بدانکه الف و سین  
 و دال نقطه غیر و لفظ و بنبله و دین بیت ابهام است یعنی از اسد شیر مراد است  
 نه ج اسد و از بنبله خوشه کندم مراد است ج بنبله و ضمیر شیر است عابد  
 و بسیار کند مار نک از تیغ شاه کلکون : لعل بازی را چون با بیکتیا  
 کند تا سبزه ایست که در بازی کا زرد و آن سبزه ایست که در طعام بخورند

و تنغ و خنجر را بدو شبیه کند کلکون سرخ بیازی نوعی از لعل است بزرگ از سرخ  
پشت مری است خرد و زعفران و آن پنج گانه از پوست ماهی یکون است  
و هم شیرین بر دریا عاید است و معنی است که از آب یا که بزرگ کند است  
ای سبز و تنغ است از بیازی چون تخم که مدوح در صید بای آب تنغ  
بر تخت و آن آب سرخ شد چاکه پوست ماهی یکون و رنگ دریا از آن  
خون مانند لعل سازی نمودن گرفت معنی مدوح در صید بزرگ چند آن خون  
و دو دو ام بر تخت که سیل بدو مار سید و هم دریا را سرخ کرد و ایند بجدی که پودا  
ماهی یکون را که در قعر دریا بودند نیز سرخ کرد و ایند چاکه هر یک پوست  
ماهی از سرخی لعل ساز نمودن گرفت و نیز تواند بود که مدوح بعد فارغ  
شدن از صید تنغ خون آلوده و در دریا نشست از آن خون آب یا که سبز بود  
سرخ گشت پوستهای ماهیان سرخ شدند سه آهو نخور و سبز بزرگ خورد  
انسی شدی چو داری از وحشی انتفالش سبز و گنایه از تنغ مدوح  
از آنکه به نزد بکست انسی انس کبر وحشی چار پایان دشتی در منده از مردم  
انتقال از جای فرستادن و هم شیرین آهو عاید است و معنی است آب است  
که تنغ مدوح را که بزرگ سبز و به ماند آهو صید گاه نمی خورد بلکه سبز بقی



بزرگنی تیغ مذکور را بر اینچون وینی یکی کشتند و بیکدیگر گویی بنمودند و چون  
 آن تیغ آهواز از وحش یعنی از آهوان انتقال دادی آن آهوانی شدی یعنی مرغ  
 انس گرفتگی و تواند بود که از وحش روح مراد باشد یعنی چون از تن آهوز روح نقل  
 کردی آهوسمان انسی شدی و نه زمیدی چون نار و قیصر در دق  
 مزین که خیمت نالان حوصله مرست ناله تن چو مالش نه شد موافق او دق  
 بدین جنایه هر سال در خوفش کینه آسمان نکانش دق با دست از کمان  
 مصر بافتد و حق علقی است که از کافران بسیار در شمش آدی پدایم شود و پیوسته  
 و ایم بود صاحب علقه بکار در عقیقه لاغر کرد و در میرد و اسل بند از کبیر کوبید  
 نیل نام جوی بزرگ است و آن جوی نزدیک مرست نال بی سیاه غالی جنایه  
 کناه و خطا خوف گرفتن قمر کمال عذاب در پیرن دل بر خشم و خشمش دوم بر پیکار  
 و منی است است که ای مدوح خشم تو در علقه دق همچو نار دق مصر عقیقه و لاغر  
 و غایه ناتوان شده است و همچو نیل مصر از در و آن علقه نالیده است از کبیر ناله  
 تن او مانند نی میان کافری سخت عقیقه ناتوان مانند نال شده است بنان  
 شده است که قرالایم بپلاک کرد و و ما جناب علقه دق با خشم تو موافق شده  
 و بعد تمام شدن که مدری میرد تا خشم هر دو یکا باشد نقصان میشود بدین کناه و بار

آسمان و در سال خسوف خدای گنجی بزم به دیور عقد را بر سر بادوب  
که قرار و تار یک میگرداند و در وقت و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
و این صنعت شفق است و صنعت بختی نیز از بندگان صید رشتان  
سپردننده قیصر کم از بانگش بجز کم از نیایش سپردننده عبارت از عا بنده  
و قیصر بادشاه روم را گویند و بانگ نام ترکی بنده از بندگان قیصر روم است  
و نیال نام غلام بنبرست و معنی بیت آنست که ای محمد روح زنده گان روح تو همه  
با و شما ان عجز فرشتی پیش گرفته اند و مطیع و مامور شده اند قیصر روم پیش  
بنده گان کم از پاک خویش بجز کم از نیال خودی نه از عا بنده عجز و تقیر که دارند شرح  
شردان شاه آسمان که به قصیده الاخره صبح خیزان کاستین به آسمان افشاندند  
پای کو بان و هست بر جهان افشاندند آستین افشاندن عبارت از رقص کن  
و دست افشاندن عبارت از ترک کردن دست و معنی آنست که معاشران صبح  
که از بندگی و درجه برسان رقص کرده اند از عا بنده رقص کن کن ترک  
جهان گرفته اند و تجربه و تغیر اختیار کرده اند و متاع دنیاوی و ربانده اند  
و شکر ز بر طرب عده داران زمان از پی کاوین سپاه کاویان افشاندند  
شکر ز بر عبارت از عروسی و جلوه دادن عروسی عقد کاخ بستن عروسی است

عروس است و گریه شادی اینز کونیند طریب دینی و خوشی و شکر و زیارت  
 اخلاقیه بیامیه سب و عیارة از شادی و خوشی است عدّه از زنی که بعد  
 مردن شوهر مدّ چهار ماه و ده روز در جسد یادگوشه خانه بنشینند و درین  
 مدّ از خانه بیرون نروند و اگر زنی مطلقه باشد عدّه او مدّ سه حیض بر واتی سکه  
 طهر است در آنکوره و در خان آنکوره و در زن جمع و است عدّه و از آن کنایه از  
 شریک آنکوره است که بعد از چهار ماه و ده روز از آنم مردن می آرند و  
 در کار بربند و در مدّ مذکور هم در خم می اندکاوین مهر عروس کاویان علم نوز  
 که کاوه آشکر برای فریدن از پاره چرم ساخته بود و آن علم را درفش کاویانی و  
 اختر کاویانی و علم کاویانی گویند و منی بیت است که صبح خزان مذکور در شکر  
 ریز طریبای وقت بلوه شادی و طریک بنزد که کار خیر و بلوه عروس است  
 بر عدّه و از آن زمان ای شریکای آنکوره می مانند زمان عدّه دارند یک ماه و درفش  
 کاویانی که سلطنت فریدن است ریخته و ایشان را در عقد نکاح خود آورده اند  
 و حاصل بیت آنست که معاشران صبح خیز در وقت شادی و طریب آنکوری  
 بسیار کران خبر دهند و خور و نذینی معاشران در شادی و عشره که بهمانی نذوی  
 و نکاح می مانند بجای مهر عروسان زنده بهار و درفش کاویانی و او در عروسان مذکور

بعد که شستن غده در کلج خود آورد و ندای بعد ده چهار ماه که می انگوری تمام شد  
بسیار که آن خریدند و خورد و خوراک و این کاویان تجنیس میست که دانه می فشار  
غم هم معلوم عمر بر سر مرغان و در پای منان افشاند و اندک قضا خلاف و اس  
و آن که از دهن نماز بعد فوت شدن وقت و مرغان عیاره از هر چهار مرغان  
که بر صورت مرغان می سازند و در آن شراب می کنند و منان قومی انداخته است  
که بیشتر می فروشن باشند و معنی اینست که معاشران صبح خیز قضا در شراب  
کردند آن مقدار شراب که در دهه عمر گذرشته خورد و بوند اکنون خورد و آنچه  
تمام از علم و هنر دانسته بود همه بر سر مرغان و در پای فروشان بمقابل شراب  
دریخته و غایب است و در هوش گشته و مرغان منان تجنیس میست  
تا بیای پیل می بر کعبه عقل دست پیل لا نقد جان بر پیلان افشاند و اند  
پای سل نام پاله بزرگ است پیل لا انبار بر بر قامت پیلان ساقی و بد آنکه  
کعبه عقل استعاره تمثیلی است اضافه بیانیه است و ذکر پیل کعبه اشاره است  
بر قصه اصحاب فیل که در سوره الم تر کیفیت و معنی اینست که تا آنکه معاشران  
صبح خبر می انگور به پاله بزرگ خورد و اند و آن می بر کعبه عقل ای بر نفس عقل  
ایشان غالب است این بمقابل آن می نقد جان و نوش بر بر بلند قامت

قامت قبل انبار کرد و بر ساقی رنجته اند یعنی چون ساقی بر باله نزدیک معاشران خنجر  
 می انگیزی خوراندن می بر عقل غالب آمد چنانکه ابر صمد که لشکر اصحاب قبل بود برین  
 سوار بر کعبه غالب آمد و بدین معاشران بمقابله آن می انگیزی بر ساقی برابر بلند  
 قامت سل جانها انبار کرد و افشانند یعنی هر چه دارند کعبه ساز زیر پرک کنند تا سیر  
 بر سپهر کنند تا کون دست از ان افشانند و اند سر کسیر پرک کنند تا بشتن عبارت از غایت  
 سخاوت و بی دریغ زد و کشتن و زور و حکم خرج کردن است و کنند تا کون خبری  
 پیروز گردانند که اندکی بسیاری زند و در اصل کنند تا سیر و کسیر که می کارند و دست  
 افشان عبارت از ترک کردن خبری است یعنی آنست که معاشران صبح نیز کسیر زد و بکشند  
 و زور و حکم در خرین شراب نقل و لوازم آن به دروغ خرج میکنند ترک فلک رزق کرده اند از  
 غایت غنی و سخاوت و ای و اند و دست افشاندن رقص کردن است یعنی معاشران خنجر  
 از مستی و جوانمردی بر آسمان رقص عشرت کرده اند و مرتبه بلند یافته سه فلک جرد همچو  
 باز رزق و بیکان بزم دل بران زرق فاش میل خنان افشانند و از بخت بود  
 گویند که روی و مانند روی جرد باز بود و زرق بر باز کبک پرند و دست خنجر  
 و زین و بزم مجلس جیش کلون کم کنایه از شاهان مجلس مطربان ساده رنج است  
 فرش مانند فغان نامه و پای و پانجا آواز سر و درواست یعنی آنست که بخت و در این مجلس

مطربان بجهت باز سپیدی نمودن و شادمانی مجلس آن بنکته بشکل باز سپیدی و مجلس خوش  
الحان بود و چهار خود افشانند یعنی شاد کردند و بعضی از بکبان نیز مطربان امر و جوت  
مرا دارند فقط شکل خوان غنکوتان کرده اند که بقصد سرخ زنبوران در آن  
سوریه جان افشانند که در دانه از زاده مرغ غرقخانه باز مرغ جل خود میان افشان  
خان غنکوتان آشیان غنکوتان آن مشبک وار بود و سرخ زنبوران کنایه از اخطار  
آتش افروخته است شوبه جان عیار آتش آن مشبک دار است زاده مرغ کنایه  
از مستی است که از آن آتش در آن ساخته بودند و کان مس مرغ منسوب است مرغ زحل خود  
کنایه از آتش است از آنجهت که آتش سرخ که برنگ که مرغ انکشتها و سیاه که برنگ  
زحل اند مرغ امیکر دانه کوی آتش مرغ زحل خوار است و بدانکه آتش سرخ است  
و گرم و خشک است مرغ نیز مرغ است و مزاج گرم و خشک دارد و آتشی است  
و زحل مزاج سرد و سرد و رنگ سیاه دارد و از آنجهت آتش را مرغ نسبت کرده اند  
و بدان معنی که آتش افروخته انکشت سیاه را فروخت و مرغ امیکر دانه آتش را  
مرغ زحل خور گفته اند چون آتش انکشت را سرخ می کردند کوی انکشت را مرغ خور  
و بدانکه درین بیت صفت آتش کرده است که در هوای رستان در مجلس افروخته  
بودند و معنی هر دو بیت است که در مجلس آتش آن شکل خانه غنکوت مشبک

مشبك ساخته است و بقصد در وی سرج رنوران بنی احکام افروخته اند و از  
 آتش دان که بجانه کردم می ماند اند و سرج ای از مس ساخته اند و در سرج  
 زحل خور یعنی افروخته که بر یک سرج است و انگشتار سیاه را که بر یک رحل است  
 می خورای سرج میکند آنچه اند حاصل هر دو بیت است که آتش سی که مانند  
 خانه عکس بنام مشبك ساخته اند و بقصد آتش افروخته و انگشتار سیاه انداخته  
 در مجلس نهاده اند ایضا عبارت از جبر شهاب اختری افشاندند و فرشت سلطانیش در  
 برتر مکان افشاندند از جبر شهاب اختران قرص قناب است شهاب اختران  
 آفتاب گویند و فرشت سباط فوریچه را گویند و از برتر مکان برج حمل مراد است  
 که محل شرف است و لفظ جبر مستعار است و معنی است که تا آنکه عبارت از جبر  
 شهاب اختران افشاندند یعنی تا آنکه عبارت و بال و حفیضی از جبر آفتاب کرده اند  
 و عبارت از زمستان از روی افشاندند بساط باد شای در برج حمل است  
 که محل شرف است و نقطه اعتدال ربیع است که مکان است و انداخته اند و آفتاب  
 افشاندند و تواند بود که جبر آسمان مراد باشد یعنی چون آفتاب برج جدی در حفیضی  
 وضعیف شده بود و در غایت نقصانی بود و عبارت از زمستانی و از جبر هوا  
 متضاد بود و چون آفتاب برج ثور بود و در دوال بود و از برین در همانا پیش

آفتاب حاصل بود و روی آسمان بخار آلود می نمود و چون آفتاب جلالتش  
افزون شود و روی آسمان صاف بی بخار شده هر روز آفتاب قوی تر شود و روز  
افزونی گرفته و اثر سلطنت او در محل ظاهر شد و در رکابش هفت کیسوار  
شش خانقون ردیف و در هر یک هفت شش عقد همان افتاده اند و هفت  
هفت ستاره اند که همیشه زیر شعاع آفتاب پنهان است و گاه گاه در هوا پیدا  
نماید و صبح پیش از آفتاب طلوع نماید و تا وقت غروب پس از آفتاب در غروب  
و آنها از نمایه بخار و بخالی در گردان شیر شعل می شوند و این شعاع طولانی بود  
و کیسوار ایشان شعاع ایشانست و ایشان را زودات از آفتاب خوانند  
و عوام آنها سحر تارکان دم دار گویند و اسمی ایشان غریم شبرک مونی کلب  
بجای خطیطه ذواله الجحاشی و در اصل کیسوار مولانا زاده را گویند و شش خانقون ردیف  
کنار آن هفت شش ستاره و در آفتاب و در اصل ردیف است از پس نشینند را  
گویند خانقون ردیف زنی را گویند که پس پشت شوهر خود را پس سوار برود  
و عقد همان مار مراد یعنی را گویند و اینجا کنایه از انچه شریاست و آن شش ستاره  
بجای اند و در سحر خور و معنی آنست که چون آفتاب نشاء اختیار است از وقت  
صبح محل درآمد و در رکاب هفت مولانا زاده کان مذکور روان بودند و شش خانقون





و رکود و دشت چمن می شود و شک ز غزلان گنایه از بر کما و ز داشت که در کما  
فصل از دشتان بر زمین آمده اند شاهد شاه فلک است که در حرارت  
و آنکه مرض او گرمی بود و معنی آنست که اگر در راه وی برای خطر کفن نبیند هرگاه  
در غزلان که بجای از برف بر کما و در دشتان است رنجناخند و رست  
بهار شروع شده است بکری که آن می کافور که از هندوستان آمده است  
فلک در دشت خواهد بود و آن همه برف آفتاب که از زده شده است  
همه بر وی محروم زده خواهد بود و ای در بهار برف آفتاب که از زده شده است  
گردانید و بد آنکه مقدار برف که در هوا و تیر ماه بر زمین می افتد و جمع می شود و  
فصل بهار از تاب آفتاب می شود و کسریل میکند و کافور از هندوستان  
از آن نسبت کرده است که کافور از هند می خیزد و چنانکه هم امام خاقانی بای و کبر  
گفته است بیت تیار و جز درخت هند کافور نیز درخت است و درخت  
و در مزاج کوهر از شاسل باز داشت طبع کافوری که وقت مهرگان  
افتانده اند باز نو نور در حصار عروسان چمن نطقه روحانیان چمن گزین  
افتانده اند مزاج طبع کوهر از طبع اربع ناهل زرین از اون و از اولیاد  
مهرگان شانزدهم روزانه مهرماه که آفتاب در برج میزان بود و آن ابتدا فصل خزان

فصل خزائن است رحم نه بدن عورت عروسان چمن کنایه از دوشان نوح خیزد و تهاجر  
نوبت است نطفه و مانیان عبارت از قوه و نشو و نماست که بواسطه روح نباتی بهم  
بنیانات را حاصل میشود و بدینکه دوم بیت جواب خبر اول بیت و هر دو  
منسلک است و لفظ کا فور در معنا و لفظ استعاره تجلی است و معنی هر دو اینست  
که اگر چه طبع کا فوری ای طبع سرد و برفکی وقت مهکان از هوا بر زمین باریده است  
از تولد و تناسل ای از زادن شکوفه و گل و میوه طبع اربع عناصر که امیات  
سطلی اند باز داشت و لیکن چون آفتاب رخ حمل آمد و سار شروع شد به چمن  
که در حصار و عریان چمن نوح نطفه و مانیان رفته اند ای از دوشان نوح خیزد و تهاجر  
نوبت نوح و نشو و نما ای بواسطه روح نباتی از زنان رفته اند ای از عالم غیب آمده  
نما شکوفه و گلها و میوه مادریا مین در چمن پیدا آمد و تولد و تناسل بنیانات ظاهر  
و حاصل اینست که اگر چه در زمان و در سوای زمستان و در زمان از نشو و نما یکار شد  
و باز مانده بودند و لیکن اکنون بیکر که چون بهار آمد باز دوشان را نشو و نما پیدا آمد  
بهره و گلها و شکوفه و میوه مادریا و در باغ و درختها و درختها و درختها و درختها  
و قاطع ز قلم است برف با کا فور هم از ان نسبت داده است که از غایه سردی  
بر فک هم از زمستان و در زمان نشو و نما و گل و بار بنانند و بهر نه و میوه

و چون فصل بهار آمد گرفت که از آیه بنزد وید و بهار شکفت و روز و شب  
بهشتی کردند و آنکه ماه و نور سن خود بر یوسف مصرستان افشاندند که گشتی  
عبارة از آشتی کردن به قاق سست بوسف مصرستان کنایه از خسان است  
که محمد و خاقانی سست منی اینست که چون آفتاب بر ج محل آمد و در شب  
نشد و میان کرک آشتی کردند منی به قاق صلح کردند از آنکه بران آشتی قرار نهادند  
گرفتند چون آفتاب بر ج ثور و چوپان میان ایشان اختلاف است خواهد بود و روز  
در قریش و شب کابش خواهد بود پس امام خاقانی میگوید که از جهت آشتی  
میان خود آشتی کرده اند که شب سست و آفتاب که در سست است  
به آشتی سخن بر یوسف مصرستان است و نه یعنی نور خود بر سر و انداخته که یوسف  
مصرستان در دهستان حفره او پخته معربانند شمار کردند و در بعضی نسخ  
نامی بدین طریق مستور است که بر شند یوسف دل مصرستان افشاندند  
یعنی روز و شب بر چیلن هدیه آشتی ماه و آفتاب بر سر و انداخته که دل او  
بوسف ملی اند و آستان او باستان مصر شاد کردند و چند و میرا زرش  
و آن که دو قصه که از خدا بهفت دریا خون بزم بهفت خوان افشاندند  
چند و مطیع و فرمان بردار و در ملک لار سست که چند و لار پیش امیر از قندهار

آخرتداسهان کنند آن دو معذراشارت برستم و اسفند یار بن کشتی سب و روین  
 تیر و جنگ هفت خوان نام دو ماه است یکی راه روین در که در هفت عقبه  
 و شوار و مسلک بودند در هر یک هفت بلائی قوی و مسلک هفت منزل اول  
 کرک بود و در منزل دوم شیر بود و در منزل سوم از دانه و در منزل چهارم نان  
 بجاد و کر بود و در منزل پنجم مرغ و در منزل ششم باران برف و در منزل هفتم  
 بود و در منزل هفتم در یار نه غیب و استبداد برفت بلا را دفع کرد و سلاطین  
 در رسید و در عقبه که گذشت خوان شکرانه در مجلس یکشید و بهر هفت منزل  
 همچنین که در آن راه از این معنی هفت خوان گویند و چون اسفند یار بر روین رسید  
 بگرد و جلله از جاسب بند کرده داشته بود و خلاصی داد و ما غایم عالم کثیر پیش  
 آورد و دو ماه از نذران ست که در وی نیز هفت عقبه مسلک و در هر عقبه  
 یک بلائی قوی مسلک بود و در هفتم برفت بلا را دفع کرد و باز نذران پدید  
 پادشاه نذران را بگشت و در خط خود آورد و قرار داد و در آن رهبر و از جا  
 و جاد و اولاد و بود و بود و سفید و از نذران و پولاد و عنده و بود و در هفتم  
 بهر هفت را بگشت و بهر هفت منزل خوان شکرانه در مجلس نهاد و بهم از این  
 نذران راه به هفت خوان گویند و معنی اینست که آن دو معذرا یعنی رستم و اسفند

که از غزاهای یک جنگ خوان خون بهفت دریا ریخته بودند غده کار مطیع را  
امیر شیرین شاه بودند یعنی رستم و اسفندیار میگویند و در پایگاه اسپان مدوح  
پیش امیر خراباطه تمام خدمت میکردند و این غایب غلظه مدوح است  
نی از تش سوز و ایشان زینهار و راج دشمنان از آتش اندر و دوان نشانند  
زهر خنده بخت مدور و حق ان خاک را که تشنه قار و شکی اندر باد و ان نشانند  
رابع نیز با این جمع است و دوان غلظه از ورق کشتی خورد قار و راج  
که بر و غن نطفه پر کرده در کشتی بر آید و میدارند چون دشمنان بر تائی متن  
ایشان کشتی بیارند ایشان قار و راج مذکور بر سر نیز بندند و در غن مذکور بر  
بانه کشتی دشمنان آتش بند در حال دوان سوزن گیر و در کشتی و اسباب سوخته  
کرد و اما که دشمنان بر و نشانند آتش شغول شوند اهل کشتی و قوم و دل باشد  
و کشتی شتاب اند و از ان دشمنان این مانده و خاصه نطفه آنت که چون بر  
جامه رسد در حال آن را بسوزد و آن جزو شمشیر قرار گیرد و مدوحی عجیب است  
که نی از آتش سوخته میگرد و هر کسی میداند اما این عجیب است که ایشان ای نیزه داران  
مدوح از زینهار خود اندر غلظه دشمنان مدوح آتش نشانند و اندر غلظه دشمنان  
سوخته گردانیده اند و این معلوم است که بر و ورق مروی خاک را که آتش قار و راج

قاروره بر بادبان کشتی افشانده باشند و کشتی و درخت او را سوزند باشند بر  
 بخت او بر هر خدی بخند و آن خند بفرود آید و مقصود است که <sup>آنست که</sup> <sup>چون</sup> <sup>میرد</sup>  
 و از آن مصدوح در خانان دشمنان از زخم تیر بار آتش رخسار خانان دشمنان  
 مصدوح را بسوزند و غراب گرد و نه بخت بر دشمنان بر هر خدی که بر دشمنان بخورد  
 می خندد چنانکه بخت بر کشتی آن خاکسار می خندد که در بادبان کشتی و آتش قاروره  
 می ریزند و درخت کشتی را می سوزند و بدانکه دهم بیست و یک است اول است  
 و ضمیر شصین خاکسار عاید است و مقدر است بر بادبان ای بر بادبان آتش  
 افشانده اند از آتشین تنی که خاکستر شود و بوسید شعله و شیر شاه  
 بیستان افشانده اند و بوسید آن دیو که او را رستم و سنان در ولایت  
 مازندران بجان کشید بیستان نام ولایت که والی آن ولایت رستم بود و دیگر  
 بیستان کنایه از رستم و سنان است بدانکه امام خاقانی تیغ مصدوح  
 بسبب رفتن و تیزی آتش تیغ گفته است و تیغ بیست که از آتش  
 تیغی و درفشند و بر نه که دیو سپید از آن سوتقه و خاکستر کرده و بند گاه  
 مصدوح شعله و شاه بیستان ای در رستم و سنان افشانده اند و او را سوتقه  
 کرده اند و در فراشت که بند گاه مصدوح وقت بنک بر زخم تیغ درفشند

و برنده که بدان دو پدید هلاک کرد و در تمام وستان از نیت داده اند  
از صیقل سبب نیز آشوب او خورشید و از پس دم الحیضا که نیزان با افتادند  
صیقل با ملک سبب آشوب خورشید دم الحیض خون حیض نیز زبان نیز میگویند  
و درین بیت غزالت که خورشید را حیض می آید و معنی بیت آنست که سبب  
با ملک سبب مدوح که آشوب خورشید را می نیز را در خورشید افکنده بسیار چون  
حیض که نیزان خشم آلوده همچو خورشید خشمند و حاصل آنست که از بیم با ملک  
مدوح نیزان زبان را همچو خورشید می آید آسمان که بر نیزان کودری  
برگشته اند پیش غیری جان بطمع نام و نام افتاده اند ماه تابان کوزی  
بر و انجان این که حال بر نیزه سنگ موم در میان افتاده اند نیزه از و ولد  
و نیزه سنگ گنایه از آتش است زیرا که از سنگ زاید و از نیزه سنگ موم  
در میان شمع مراد است و ضمیرشین مدوح عابد است و بیت دوم بیت  
اول است و معنی بیتها آنست که آسمان می که بر هر حال کسانی که از حضرت  
مدوح برگشته اند و بطمع نامداری و نامان خود را پیش غیری خدا ساخته  
اند اما ایشان از بی بصارتی خود و علی عظیم کرده اند چنانکه با وجود نامان  
بر و انجان از غایت کوری و نامینائی جان خود را بر آتش موم و فیل که عباد



فقبله که بخار از شمع است فدا ساخته اند و غلط فاشش کرده اند و متراکد  
 عطسه در و خلق دریا سرفه کرد و زن بخار را که ایام الزمان افشاند اند  
 ایام الزمان روزهای معین اند که در آن روزها مردم در محراب و مسجد و اسپان  
 بگرد و دوانند تا مسی که بخت کند از دیگری گرد برد چنانکه عبد الواسع علی  
 راست در صفت اسب سرچشم ستاره کرد و او یوم الوفا ملکه نش  
 همه بعل او الزمان و متراکد و خلق دریا استعاره تخیلی است و معنی  
 نیست آنست که از بخار که اسپان تازی ممدوح در ایام الزمان بدو بدین  
 اند میدان کرد و البته اندنمی بر آسمان رفتن نمی در و دریا افتاد آنچه در و مانع آسمان  
 رفت از آن متراکد اسپان عطسه زد و آنچه در و دریا افتاد از آن ملکه دریا سرفه  
 کردن گرفت معنی بخار اسپان ممدوح از غایه کثرت چتری در و مانع آسمان رفت  
 و چتری در و خلق دریا رسید تا آسمان را از آن عطسه آمد و دریا سرفه آمد و  
 خاصیت بخار است که چون در و مانع مردم بهسد عطسه آرد و چون در و خلق مردم  
 در و سرفه آرد آتش باد مجسم دیده بگذرد و دخی کو ابر از بیم و قلم  
 در آن افتاند اند اسپان ممدوح از سبب شش تبریزی رقا سبب  
 روی آتش باد مجسم گفته است و قلم نام دریایی است لفظ دیده استقام

بمعنی انکار است و این لقب و شرف است و معنی آنست که ای فلان خراسان  
ممدوح جای آتش با دجسم دیده که از آسیب همار خود مانند کوه البرز غبار و هوا  
بر یکجمله و از این بزرگوارند باشند و از غایت جوش از اینها خود درای  
نویسند قلمم ریخته باشند و سبیل آنست که اسبان ممدوح بجان تیر و  
بر جوش اند که وقت قمار از غبار آسیب هماران ایشان که در هوا میرود و کوهی  
مانند البرز بر زمین ریخته می شود و از کفره جوش از نوری راهها و ایشان زمین  
و دریا قلمم افشانده اند و این قول بریل تعجب است و آنکه آتش با دجسم که از  
کوه البرز و دریا قلمم زده شود و غایت عجب است بر لعاب کوهی  
دیده آهوی دشت از لعاب و مار کم زبان افشانده اند لعاب کوه  
کنایه از کاغذ است و دیده آهوی دشت کنایه از ترکیب دشت که برگذ  
بسیاهی نویسد و از لعاب که مصراع نامی افتاده است سیاهی در دست  
که بدان حروف نویسند و ز مار کم زبان کنایه از قلم ممدوح است معنی  
بست آنست که شاعر بطریق بجا اهل تعجب گوید که خط نشان فرمان  
که دست و قلم ممدوح بر کاغذ بسته اند مکر دیده مار آهوی دشتی است که از  
لعاب و مار کم زبان ای از سیاهی نوک قلم بر لعاب کوهی ای بر کاغذ

بر کاغذ افشاندند و اندای نبشته اند کوی آن دم که هر مغرب مشرق نوشت  
 میخ بر مهر و زحل بر زبرقان افشاندند و هر مغرب کنایه از دوات مهر و سبت  
 و مشرق یعنی کنایه از کاغذ سپید است نوشتند و کینه نوشتن را و رغن سبت  
 میخ ابر سیاه بر آفتاب حل کوی سبت شماره و آن خسل کبر سبت و رنگ او  
 سیاه است زبرقان ما هفتاب هر را هم بعضی گویند و منی هفتاب که وقتی  
 که قلم مد و ح از جاه مغرب مشرق نوشت یعنی قلم اند و دوات بر مد و کاغذ سپید  
 نوشتن خط توقع جاری شدن خط سیاه بر آن کاغذ سپید چنان می نمود که کوی  
 پاره ابر سیاه بر آفتاب نخته اند و زحل بر هفتاب افشاندند و نیز تواند بود  
 که منی این باشد که سیاهی بر نوک قلم زبر چنان می نمود که کوی پاره ابر سیاه  
 بر جرم آفتاب نخته اند و خط سیاه بر کاغذ سپید چنان می نمود که کوی جرم زحل بر  
 جرم قمر نخته اند چون تباری بیلیغا را آمد و قند ز قند اهل ایل بر پیش  
 نزل کران افشاندند و تاریکی ظلمات اگویند که در اسکندر بطلب آب بجا  
 رفته بود و اینجای تاریکی کنایه از دوات سبت و معانی نام شهری سبت بود  
 کرده اسکندر و در مردمان سپید پوست اند و اینجای کنایه از کاغذ سپید است  
 و قند ز نام پوستنی سبت سیاه پیش قیمت و اینجای کنایه سیاهی سبت و از اهل

بابل ساحران و جادوان مرادند و تنزل و طیفه و علوفه را گویند که میفرمان هر روز  
 میمان را فرستند و از کران بسیار مراد است و معنی بیت آنست که چون قلم  
 مدح از دوات بیرون آمد و هرگاه سیاهی نط توقع نبشت از خط بیان  
 سحر می کرد که ساحران بابل مطلع او شدند و تنزل بسیار بجهت می او کشیدند و انوار  
 راه رفتن در عین نبشتن او صبح زو مشرق چو کرد و برق نور انگار  
 خسته زد و اندر هوا برق او برق دار برق نور گنایه از روشنائی صبح صادق  
 و قطب برق استعاره کرده است و معنی بیت آنست که صبح صادق روشنائی را  
 از مشرق ظاهر کرد و این برق معنی روشنی صبح است برق در هوا خنده  
 ای درفشنده و تمام عالم را روشن کرد و این در سپهر ماه را در تیغ  
 زرد و سپهر برکت کوه و دشت دست سپید غبار نند قلم از تیغ این ریح  
 بیت سماک شد ارم از دست آن باغ لب جو پار سپهر استعاره است  
 و اضافیه بیانیه است و نیز ازین ماه تمام مراد است تیغ زرد و دونه استعاره است  
 و ازین روشنی صبح صادق مراد است اصل تیغ زرد و دونه تیغ مصقل را گویند  
 و روشنی صبح را از ان به تیغ زرد و دونه گفته کرده است که قلم ظلمت بود تیغ  
 نور ستارگان است کشف کوه استعاره تجلی است و ازین باینده کوه مراد است

بر او است دست سپید نیز استعاره بختی است در اصل سپید و صبحم را گویند و غبار  
 باره جامه زرد را گویند که بود بر کف خود با جامه و وزنه آن علامت  
 بود و آن است و قلم شد یعنی بر پشته و رخ نیزه را گویند ملک نام سار است  
 که آن را ملک را می گویند و ام نام باغ بهشت است در آن انار است  
 بر سر و سپید و سپهر فاعل است و تیغ زرد و دهنول است و دست سپید نیزه فاعل  
 و غبار مفعول است و منی بر دو آیت که چون صبح دید سپهر با سبب شعاع صبح  
 که تیغ مفعول می ماند جرم ماه نام را که به پری ماند شکست ای بی نو که دانید سپهر  
 باره جامه زرد که آن علامت بود و دست بهشت خود بر کف کرده و دست  
 شعاع سپید و مایل به کوه را زرد کرد و دانید و تیغ سپهر نیزه و در دست ملک  
 را می قلم شد ای بریده نشد یعنی آسمان بطن روشنی صبح که تیغ مفعول می ماند  
 نیزه ملک را بی نور و مضمحل کرد و دانید و یکار کرد و از دست سپید و باغ  
 کناره جو پار به جو باغ ارم درفش سپید و طراوت و فشاره گرفت و سپهر بر پشته  
 است که چون صبح صادق و سپهر روشنی ماه را بر دو بالینه کوه را زرد کرد و دانید  
 و روشنی ملک را می قلم شد کرد و دانید و باغ کناره جو پار را روشنی و روشن شد  
 و نورانی کرد و دانید تا مانند باغ ارم شد و بدانکه در هر دو بیت لفظ استعاره بیشتر

بهر صبح از درمست و درنگار غالیه برده بگاه بر کل سوری بکار بسته من است  
 ندیم پس بگویم کرده زبان غدر خواه آن بت سین غدار صبح شراب من  
 پیش از صبح کار نقش عروسان از خمار کف دستا کشند و موره نوکیت و بوار و با  
 و خزان گاشته تابشند و شادی صاحبین و زنی صاحب جمال را نیز گویند غالیه  
 عطری است شهو که بر دهن با سیمین نند و بر لعل استاره طره زلفش میوایان  
 نیز گویند کل سوری کلی است سرخ و اینی گنایه از رخساره محبوبت بکار صبح  
 و بکار بر دهن عبارت از استعمال کردن است و در کار بستن چیزی نیز دانستیم  
 بستن عبارت از پشیمان شدن است از افعال بد و غدار رخساره را گویند  
 و غدار نیز گویند و معنی هر دو بیت آنست که یار غالیه بهر روز و رخساره را بید  
 پیش از و میدن صبح در خانه من است آمد تا از شراب بهومی خورد و در وقت  
 من است بهم بسته بودم ای من از خوردن شراب تا میبستم شده بودم پس  
 آن یار که بتی سمین غدار می پید غدر است وقت بهم بهم یار من غدار خمار کرد  
 و شراب خواست به آنکه از غالیه طره زلف و خط محبوب نیز مراد تواند بود  
 و بر غدار خمار یارین بیت شاه است ببله بر داشتند و در واکش سلک  
 گفت بود شراب اروی در و خمار ببله کوزه بانول دراز که از و شراب

شراب در پیاله کنند و نوشند و گفت شراب بخشن از دوازده برابر و نیز عبا  
 از سه پیاله شراب است که بهای خورند یعنی آن یازده اول عذر خجاری خود خواست  
 کوزه شراب برداشت پس انگاه مرا سلام کرد و گفت نوشیدن پیاله شراب  
 داری واقع در و خمار است از آن بید سه پیاله شراب نوشید و نشست  
 اگر خندان تا ختن بر صف خیل پیار باد و زان سر دران کشت بدل کینه خواه  
 سله چرخ از خمن شادی بهوخت کانش خورشید گرد خانه باد اختیار  
 خزان برک نیران مد سه ماه است که آفتاب میزد و عترب قوس و تا ختن  
 تاراج رزان و خندان انکور سبزه نام برجی است و خورشید کندم تا و کمانه  
 از برج میزدان است و میزدان برجی بادی است چون آفتاب درین برج آفتاب  
 خندان شروع شود آتش خورشید عباره از جرم آفتاب است و این اضافه  
 بیانیه است و صف خیل پیار و خمر کنایه استعاره تخیلی است و منی هر دو است  
 آنست که لشکر فصل خزان صف خیل پیار را تاراج کردن گرفت تاراج شکوفه  
 و گل و برک بنزد میوه در باغ و باغ خانه و باد خندان بر درختان انکوری کینه  
 داری بر لید گرفت تا او را نیز بی بار و بی برک گردانید و خمن شادی برج  
 سبزه داشت سوخته شدای ستادی نمائند و ران برج از آنکه آتش خورشید خانه

بنوار اختیار کردای آفتاب سبیل در برج میزان و آنکه که با وی سست خانه بیست  
 اوست و فصل خزان شروع شد و سبیل آفتاب که آفتاب برج میزان آمد  
 و در بیست افشار و نحس گشت و فصل خزان شروع شد و باد وزیدن گرفت که  
 در خان بر بخشی درآمد و بران وزان تهنس مطلقست حلقه سمین زره چون زخم  
 شد پدید غیبه زین نشانند بر سر و شاخار حلقه سمین زره عیاره از امواج باریک  
 که از آسیب لطیف رو آب غرض نموداری نمود بشرح غرض خود غیبه حلقه سمین  
 میخمار سپر غیبه زین کنایه از بر که از زرخندان سست شاخا شاخا در خان  
 که با هم آمیخته باشند و منی آفتاب که چون در خان زمین گرفت آسیب  
 بر روی آب غرض خود امواج باریکانش حلقه سمین زره پدید آمد شاخا  
 در خان از آسیب خزان سمین زره غیبها در زمین بپاشاند ندای بر که از زرد  
 بران امواج ریخته و حاصل نیست که چون در غرض از آسیب خزان امواج  
 باریک پدید آمدند و مانند طلقا از زرد نمودن گرفت شاخا در خان باریک  
 بران ریخته و آنجهان می نمود که کوی بر طلقا سمین زره غیبها در زمین  
 و از حلقه سمین زره طلقا برف نیزه داشت که در غرض افتد و حلقه سمین  
 و بخی مرکاها برفانند آینه می نایند جهان که جای دیگر همو کوبد کرده



کریمه خرف شد خریفان چه تکلف میکند بر شمر از دست با و سیم و زری بنهار  
 خرف کنند نه و در قوت خریف فصل خزان برک بزد خزان آفتاب بر خزان  
 و عقرب قوس و زری سیم کنایه از بر کبابی کردن است که بعضی بر دو بعضی سپیدند  
 و کله از زری و سپید نیز اند و معنی بیت آنست که اگر فصل خزان کنند و قوت  
 نشد است و عقل او سلوک نشسته است پس از دست و بندی سیم و زری کباب  
 در خزان و انواع کله از زری و سپید برانگیزد و در آنست که چون مردم بپرسند  
 عقل نمی ماند مال در غیر مصرف خرج میکند و خرف خریف صینه اشتاقی است  
 و از سیم بر خرف نیز مراد باشد هیبت و زری تراست همین در بی خفا  
 سیر و ششم پنجم مصار رای عقل و فکر همین که و کان کرده بمبوس می بند  
 خسرو چهارم سر بر آفتاب ششم پنجم مصار مرغ یا اعتبار از آفتاب چهارم فلک  
 و مرغ بر پنجم فلک این بیت در روح و زری است لغت نشر غیر است  
 و معنی بیت آنست که مرغ که ترک فلک است پنجم است که می ناب  
 بدست است انو کر فار و بمبوس است و آفتاب که شاه چهارم فلک است  
 و می ناب و بنور خود همه عالم را روشن و میگردانند و زری روشن  
 ای مطلع است و روشن هر سلطان خرج تانیت به مغرب غمان

گشت ز شیر شهاب وی بر سخنان و از کیتی غلام سایه خاک سیاه فست  
از نیم فروغ انجمن کهکشان شام مشعبه خده ماه و بلعب چهره زرین کرد  
نشان و در دمان و در شب که نشسته سلطان جریخ آفتاب غمان فست  
ای روان شد و از پست نهیاسته روشن است که بسبب مثل هوای  
می چید و دیوار فرو و منبر نکیتی دنیا غلام تاریکی سایه خاک سیاه عبارت  
از غلام شب است انجم ستارگان فروغ روشنی انجمن جمیع مردمان مجلس انجم  
رای سپید که شب بر آسمان ظاهر میشود و عجب آنرا مجرّه خوانند و از انجمن  
کهکشان آن ستارگان مراد اند که در راه کهکشان داخل اند مشعبه زکری  
عبانی می مراد است شام مشعبه خده ماه و در دمان مشعبه است  
تجلی است و معنی آنست که چون شب که نشسته آفتاب هوای مغرب است  
و غروب گشت روی هوا از شیر شهاب بر سنان ای نهیاسته هوا هم سنان  
نیزه چنده و در فتنه شد و سایه زمین ای غلام شب و نیار تاریکی  
نظم کرد انیس و راه کهکشان از ستارگان بزرگ و رفته ای بافت  
شام باز بگریست خده ماه نور بر افق مغرب نمودار کرد و باز گری  
آفتاب که بمره زرین میاید و در دمان خود نهان گردیدنی چون شام

چون شام شد ماه نو بر آرد و آفتاب غروب شد و دید که در بیت خیال  
 بازی آورده است که بازیگران بخت و مهره بازند و وزیر ایوان ماه باری  
 خوب ساکن او خواهد فاضل و نیکو بیان نشست اسرار غیب و فقر و نیاز  
 قاسم از زاق خلق خامه او در بنان ایوان قصر طنب و خانه بزرگ اسرار اوان  
 قاسم قسمت کننده از زاق روزی خامه قلم بنان سرانگشتان دست  
 و معنی بیت است که بالا فلک قمر فلکی دیگر خوب و زیبا و نظرایه و در خواب  
 فاضل و نیکو بیان ای کوکب عطار و ساکن است و عطار و عظم و فضل و شعر  
 و معانی و صاحب منسوب است و دیگر فلک است و قمری که در کنار او است  
 اسرار غیب و قلمی که در گشتان است قسمت کننده روزیها و خلق است بداند  
 عطار و پر و دم فلک می تابد و منسوب است به قلم چنانکه و میران می بیند  
 و شاعران و کاتبان و امثال او را مستوفی ملک فلک نیز گویند چنانکه خواهد بود  
 گوید نیز مستوفی بدیوان در خوشاگردان و می بیدری کاغذی یا می بستی قفس  
 وزیران بارگاه بر کمین بود خوش جور و سی اندر و غیرت و در بنان سرور  
 ملک بوی ماه رخ و لاله رو چنگ ن و باده نوش قفس کن شعر خوان  
 بزرگ جانشگاه و اینجا کنایه از سیوم ملک است که زهره در دست غیرت ملک

بخوان بهشت لاله کیا ای سرخ سب که کلمای سرخ وار و باوه شراب انکوه  
و منی هر دو بیت است که بالا فلک حصار و فلکی دیگر و نظر آمد و در و در  
ای کوکب نه هر که مطرب فلک است میگویند وار و او حسن و جمال دارد که در  
بر و رشک می برد و صبر است میکند و قامت و بر شال و درخت سرور است  
و موزون سب و هویدا و او مانند مشک سیاه و خوشبوی اند و رخساره او  
همواره شب چهاردهم سب و روی او بشکل لاله سرخ سب و گلدار و همیشه  
خوشی و طرب است زیرا که مطرب فلک است و این افعال مطابق سب و وزیر  
بر مگای نوبتی خسروی ایهم قضا کار کار همچو قدس کاهران خسرو همیشه و شیرین  
بل و نثار والی اوج و مضیق عال قدیادگان نوبتی خیمه بزرگ بلند که آنرا  
بارگاه خوانند قضا آنچه نازل حکم شده است کار کار قوی و توانا که هر مرد  
خود بدست آورد و قد اندازد کار که بر یکم قضا در جهان نفع مقرر و میشود کار  
بر آرد و مرد او خود و تقوی جاه و مال باعث برانگیزند و والی صاحب اوج بلند  
معیض نشیب عال عمل کننده و عمل وار و کار کن و معنی بیت است که بالا فلک  
نهمه فلکی دیگر و نظر آید و در و با و شاه سب صاحب شمر و خداوندی  
است برانگیزند و رفته و سب صاحب اوج معیض عال وار و یادگان و بدانند

و بدانکه شمیر آفتاب شش ماه است که بدان لشکر شنب ستارگان این شهر میگردانند  
 و این آفتاب در برج سرطان است چون آفتاب بدان برج آید در غایت بلندی  
 بود و قوی حال و سعد گردد و در بعضی و در برج جدی است چون آفتاب به  
 جدی آید در غایت فتنه میبود و ضعیف و نحس گردد و در عامل و در یا و کان  
 از آن گفته که در و یا مرد و یا بد و غیره شهاب انواع آب لطیف باثیر  
 تابش آفتاب موجود میشود و در کائنات انواع هوا هر روز و نقره و امثال این تاثیر  
 نظیر او مییابد که در و هر و در شمس مییابد و نیز بر نسیان که مایه مرد و آید است از  
 تابش او از و یا بر می آید و می بار و وقتی که در جل می آید و از آن باران میبارد  
 می شکند و سبز و پدید می آید و زیر آن نوبتی خیمه ترکی که هست غنی خنجر  
 که از صفه آهن گمان آتشی گرم هوا آب سر تیغ او که در بار و یکم کا و بال  
 فسان صفر در نه صنف و نمانان در جنگ آهن گمان سخت گمان و  
 برآرد ای ناچیز کند و بال سختی و رنج و دشواری و هر کوکبی از خانه خود دور میترسم  
 خانه و بال است و آن حالت نخست ضعیف است که است و آن پوست و بود  
 و کوکب برچی در یک و در به و دقیقه و معنی هر دو است آنست که بال و فلک است  
 و هر ترکی ای فلک نجم در نظر آمد و آن خیمه ترکی است یعنی فلک مرغ است

همان ترک کو بی سب خونی نخر زنده و صفر رخت کمان و آتشی است که  
آبداری سرخ او در وقت و بال و قران او از هوا کرد و بر آری چون مرغ نور  
برج میزان و باد برج قواید که خانه بار و بال و اند و با باز حل و با آفتاب قران  
کند در هوا تا غیر خشکی و حرارت پیدا بد و اما کباران شود و هوا فاسد کرد  
خاصه که در شعله آتشی قران کرده باشد و بد که مرغ طبع آتش و گرم خشک و ترک  
فلک است و خصل صفر و نسوخت بکلا و شت قنار بلشکری و خونی و دینی نسوخت  
بحای آن کمان بعضی کمان مسطور است اینی از غایه جلا و سست است این تنغ خصم  
بدان میکند و زیر آن نیمه خواب که خوابه کوست تا بفرسوده صورت معنی  
جان منفی کلی علوم خوابه و اهل نجوم صاحب زمان زیور کون مکان  
یعنی بالا از فلک نجم خوابه خوابه ای فلک مشتری و نظر آمد و آن خوابه  
کو بی سب است که تا بفرسوده بصورت هم معنی مانند روح سب است ای مایه زندگی  
و او منفی است در علمای کلی و خوابه است صاحب چرخ و داند نجوم و  
صاحب صدر عهد و زمان و زیور کون و مکان ای آرایش آسمان زمین  
و بد آنکه مشتری قاضی فلک است اکبر است از انجمنه او را منفی و صاحب  
کفته و کون و مکان دنیا را گویند که جای بودن و محل سکونت است و زیر آن

و در آن خوابگاه طارم پری سس پچول و درین احوال جانستان در  
 بهنگام فلک منف میلن زخم مریدند وی و حرمت تیغ جان طارم  
 بام جوین شتن پیر سال خور و اهل امید و درین دوازده شش و انا ابل مرکب خنجر  
 بمن آن شدر بیت عوسک تیغ آنجی میشت قیمنی بود و معنی بیت آنست که فلک  
 ششم طارم پیر سال خورده ستای فلک فلک ست و آن پیر کو بی ست پچول  
 و درین ای عاقبت پیش ست پچول جان ستانده ست و او مرید زوی ختم  
 تیغ یعنی رابره ست ای در فلک پیش مرید اوینی از مرمت غرت نیست  
 و بداند که تحسین برین بر فلک آنست که در تصویر کاکوس دست فلک نگارند پیران فلک  
 از آن گفته ست که او بهر صورت پیر ست و مشو ست یاقین و بر اینه کیم و اهل  
 و نمک است و ملکست گفت زیار مکان رفت از آنکه بام خدوند را  
 بشب پاسبان این بیت در نسبت مدوح ست و از پنجا در مدوح در است  
 و معنی بیت آنست که در پنجا در فلک از دیگر کوکب بلند شد ست و مقام  
 بر نفتم فلک از آن کشته ست که او هر شب بر بام قصر مدوح پاسبان میکند و  
 بداند که ست و آن بر بام قصر ملوک و سلاطین شب پاسبان کنند و در فلک پاسبان  
 از آن نسبت کرده است که پند وی فلکست و بر نفتم فلک نام است

مقام پاسبان بالا قصر باشد و خواب نظامی نیز در شرفنامه آورده  
بر او بخت بسته و خرج از کمر بهار نوی شده چه سعادند جلای زمان کنایه  
که شته تاج و رباد وین تاج رایت میون او وقت ملاقات خیم نظر آموخت  
چون علم کاویان رایت علم نیز میون رک سید نظر آموختست ای تقدیم کرد  
شده سب علم کاویان آن علم نیز که کاوه اشکر از پاره جرم که وقت آنکه  
بر ساق خود چیدی بر آفرید و آن ساخته بود و فریدون توه ضحاک افست  
بر تخت سلطنت او نشسته بود بعد از آن هر جا که فریدون بان علم رفتی بر  
و شمن نظریافتی و منی آیت که علم نیز ممدوح در جنگ ملاقات صدم علم  
کاویانی بر نظر آموختست پهل بیت آیت که علم نیز ممدوح را در جنگ  
بر خصم فتح و ظفر ست چنانکه علم کاویانی را بود زیرا که علم او ظفر را نیک تحصیل کرد  
چون رخ داشت عداوت از شفق صبح و شام کاشته در باغ خرم معصوم  
ز غفران این لیلی و غیره مرتبست و باغ خرم اشعاره سب و اضافت  
بیانیه سب و معصوم غفران نیز اشعاره سب منی بیت آیت که ای  
ممدوح هر روز از شفق صبح که زرد سب بهر خساره زرد و شمن تو در باغ  
فلک غفران کاشته میشود و از شفق شام که سب بهر اشک سرخ و شمن



و شمن تو هم در آن باغ مسخر گشته می شود و حاصل بیت آنست که ای مریض  
 ایست تو ز ساره و شمن با محض شد شفق صبح زرد و اشک نین مانند شفق نام  
 صبح سبای خون می کرد باز بیت مدوح بخوفته پوشش کند و ایام تو  
 جو زخم تو گشت خجرا و ز فسان قته شیرا کینه خرمای حلقوم نسان سنگی که بدان  
 شمع و خجرا کار و نیز کند و معنی بیت آنست که ای مدوح در عهد دولت قه خجرا  
 قته بکار و کند شمای حلقوم زخم تو سنگ نسان شده است قته آن خجرا  
 بدان سنگ تبر کنیدی خجرا قته حلقوم زخم ابر بگوئی بدو خجرا کرد و این علی  
 و خجرا و خجرا نظر نیست عیدست پیش از عیدم زده بخارا آمد  
 بهر خجرا و دوشن از جام جم بگفت دیدار آمد زده خجرا و دوشن و شنب گشت  
 جام جم که حشمت شیل ساخته بود و بگوهر مرصع کرده بود و پیاله شراب نصیب کرده  
 به حشمت شاه است پیش از آن نبود و اینجا از جام جم ماه نو مراد است معنی بیت  
 آنست که امروز روز عیدست و پیش از آنکه صبح آمد خجرا و شنب نکل رسیده  
 شنب گذشته و قشام بر آسمان بزمه ز جام جم نمودار شده بود و ای ماه نو بر آید  
 کرده و در آن خورم قضا می کند زمان چند جا شاخ کوزن اندر هوا آید  
 اکنون سارا آمد قضا صحرای خورم قضا کنایه از آسمانست کوزن کا و دوشنی

مکون ساربرافا دون و شاخ کوزن کنایت از ماه نوست و منی بیت آنست  
که چون عید و حجر آسمان شب که ششده چند کوزن مانده و علامت آن صید  
انکه شاخ در هوا مانده است آن شاخ کوزن مکون سار یعنی ماه که در شب  
افق مغرب نمودار شده است کوئی شاخ کوزن است که در هوا مکون سار  
مانده است و کوزنان غلظی مستعار است خیال این بیت و طایفه است  
و ماه نو مکون سار نیست کیتی زکر و لشکرش طایفه زیوشن در شرق  
ز کین شهرش در غرب متعارفند و کیتی و نیا و ضمیرش این اول و دوم بعد  
راج اند و ضمیرشین سوم که در دوم مصراع است بر طایفه سراج است و از  
رکبین سپهر آسمان با ستارگان مراد است که وقت شام مانده نقش سراج  
در طرف مشرق می نماید از متعارف ماه نو مراد است که وقت شام بر افق متعارف  
برآمده است و منی بیت که ماه عید پادشاهی است که از اخبار لشکر و همیان  
مانند طایفه کوزن زیور بسته می نمود و سپهر رکبین و یعنی آسمان با ستارگان در  
مشرق پیدا نموده و متعارف و یعنی ماه نو در مغرب نمودار شد و حاصل این بیت  
که دنیا از لشکر شاه در روز عید مانند طایفه سراج بسته می نمود و آسمان با ستارگان  
بجانب مشرق چنان می نمود که کوئی سپهر آسمان طایفه سراج اند و ماه نو بر افق

افق منرب چنان می نمود کوی منقار طاووس است می کم کنان شب  
 و دان ز چشم قریان نهان وز دیده در کوی منان نزدیک خمارید  
 بی کم کنان یعنی پاکه شته و راه کم کنان قریان خیل خوانان منان آتش  
 پرستان و می فروشان و منی بیت آنست که ماه عید پاکه شته و راه  
 کم کرده و سی شتاب رمضان و دیده از چشم انجیل خوانان نهان وز دیده و محله  
 منان نزدیک خمار آید تا شتر نجیب و منی رواج دو کانه خماران شده و تواند که  
 منی بیت چنان شد که ماه نو که بدین فلک ماه کم کنان سی شتاب شبی و دان  
 از چشم قریان نهان و محله منان نزدیک خمار آید تا شتر نجیب یعنی پاله و منی بیت  
 خمار است کوی ماه نو است که نانی نزدیک خمار آید است چنانکه قریان نیست  
 اما منی اول موهبت ساقی ستم بگرشده با و صلیب شده تبدیل از و  
 ساقی شده تسبیح زنا آید صلیب چهار گوشه که گوشه گویند و در محله  
 شتر نجیب مراد است که در پاله نمودار میشود تبدیل چراغ که در شیشه افزوده  
 مسجد و در موهبت سه بزخم معلق آویزند ساقی پاله بزرگ و منی آنست که در محله  
 ساقی شادی صاحب لست که صورت او صحن است دار و در شتر نجیب  
 در پاله خطا چهار گوشه و سه گوشه پدید آورده و برین ساقی زنا و عباد چنان

کشفیه شده اند که شوق او قندیل مسجد پاله ساخته و بشق او تیغ از کار کردند  
و در کلو پوشیدند و از دست او شراب خوردن گرفته و نویسه کشیده و گشت  
کردند و پاله منم و صلیب زمار و ساقی و باد و ساغر الفاندا شاست  
در ساغر آن صبا کز کشتی آن دریا کز بزشک تر صحرای کشتی برقرار آمد  
صبا شراب انوری و کشتی نوعی از پاله شرابست و دریا کما تیه از شرابست  
که در پاله بزرگ کرده نوشند و خشک تر صحرای تیه از دست ساقی  
لمنی بیت آنست که شرابست که در پاله بزرگست پس بزم بزم  
که در بای و کشتی است این بزمی که از آن کشتی بر صحرای خشک است ای  
بر کفست ساقی و حاصل بیت آنست که شرابست پاله بزرگ که کوی  
بر خلاف عاده دریا و کشتی است آن پاله بر کف ساقی بزرگ که کوی بر جزایر  
خشک سرد و دور و دریا و کشتی و بر صحرای خشک است بزمی آن آبوشان  
بین مار شکم سوراخ بین افسون گر گسترخ پن لب بر لب آب آید آبوشی  
سوراخ و مار شکم سوراخ کما تیه از نای است باعتبار آنکه از چوب آبوش سازند  
و در و نه سوراخ است و نسبت و رازی و سیاهی او مار گفته و از افسون گر گسترخ  
نمای مراد است و منی بیت سئل است آن لعبت فکردان فکر در

در دوف نگارستان تکر و آن چند صنف جوان نکر یا هم به کار آمده است بجز یکی که  
 جنگ چند صنف جوان کنایه از آهوان و کوزمان و شیران و یوزان و کوز  
 با هم دیگر جنگ کنان تصویر کرده اند یعنی بازی دوف زدن کرد و دوف  
 دوف نگارستان تصویر کرده که آن چند صنف حیوانات به من که با یکدیگر  
 جنگ کنان بر آن دوف نگاشته اند **مدرست بازرین صدف**  
 خوشبخت بار آمده خوشبخت با پرواز تفت پروانه مار آمده مدر آفتاب خفت  
 سج با یک که عرب از اسرطان کلایند و اینها به روح سرطان مراد است پروا  
 بی قدر و قیمت پروانه پرند معروف است آتش و اینها کنایه از آفات  
 و امام خاقانی بر سیل تجاehl میگوید که این آفتاب با زرین مد خشت که در سج  
 سرطان آمده است و سرطان که جانوری آبی است چندان قدر قیمت  
 ندارد و تفت او پروانه آتش شده است آبی از زهر آفتاب خفته است سبب  
 پروانه از حرارت شمع می سوزد و بدانکه آفتاب چون در سرطان آید قوی  
 حال گردد و فصل تابستان شرح شود و روز غایه دراز و شب غایت کوتاه  
 گردد آن کعبه محرم نشان و آن زمزم آتش نشان در کاخ و آتش نشان  
 یک مد به پرواز آمده آن کعبه محرم نشان اشاره بر آفتاب است که همچو کعبه

و همچو کبابی محرم برهنه ازان گویند که جامه نادرخته می پوشد و آن را  
وازار است و ازار فوطه را گویند و اینجا از محرم برهنه مراد است و کج نکست  
گویند و آن از کاه برج سرطان مراد است که خانه ماه است و دامن کشان  
بنار و کبر خرامان را گویند و پرواز یعنی پروش است و خانه تابستانی را  
نیز گویند و معنی آنست که آفتاب که کعبه محرم نشان ای کعبه برهنه است در  
آتش نشان ای از چشم گرم است در برج سرطان که خانه قمر است بنار و کبر  
خرامان بری پروش خود آمده و مدتی بکاه درو خواهد ماند زیرا که سرطان  
برج آبی است و آفتاب حرارت زیاد شده است چون بکاه در این خانه که بنار  
تابستانی می ماند آسایش گیرد طبیعت معتدل میگردد و بداند که خانه تابستانی  
که بالار بام بازند و باد زمین بازند و در و آب سرد شود هر سنگ  
کز ساحری کرد و جیامینا کری از خشت زرخاوری بنیانش دینار آمده  
جیابادی که از مشرق آید و نشو و نما نباتات از دست بینا بگیرد  
بکود خشت زرخاوری گنایه از آفتاب است و خا و مشرق را گویند و هر یک از  
گویند و بنیاد و تیار استعاره است و از بنیاد بنبره مراد است از دینار بنبره  
خشت مراد است و معنی آنست که هر سنگی را که باد جیابا و فصل ببار بیاورد بنیاد

بیناگری کرده ای زیر سبزه پوشیده بود از کرم از آفتاب هوای تابستان  
 و مانند دینار زر بخود گرفته و این چیست که زبانه سبز کرد و سبزه  
 دینار و مینا لوازم است خورشید زین و هر چه من صحرای آتش چو  
 در مغز افی سره بین چون دانه ناز آید و هر چه خرد شده افی مار سپه  
 و درین و هر گنجینه از شعاع آفتاب است که قاطع خلقت است صحرای این که از غایت  
 تابش آفتاب سخت گرم و تفتیده است ای روی زمین صحرای کرم از آفتاب  
 غایت تافتیده گرم شده است و در مغز مار سپه به بین که از غایت کرم از آفتاب  
 آفتاب دانه ناز تفتیده و سرخ شده است و از دانه آفتاب نیز مراد باشد  
 هر دوش سفلاطون که صباغ او بود و سرمد از آتش که دوش سیه  
 چون داغ نصار آمد و دوش سفلاطون سفلاطون و دوش سفلاطون کینه  
 از سبزه است صباغ رگ ز زیر آفتاب که دوش کینه از آفتاب نصار کا در  
 و داغ نصار ان داغ سبزه را گویند که کا در ان برای نشان بر کناره جا  
 کنند و منی نیست که هر لباط سبزه را که ما بنام است مدته ماه بهار سبزه  
 کرده بود از تابش آفتاب در سوا از تابستان همچو داغ سبزه که در ان خشک و سوخته  
 سبزه است یعنی از تابش کرم از آفتاب سبزه که در بهار رسیده شود شک

سربا گشته اند در آتش زدند و رسم است که چون سینه و کلاه شکست و درو  
آتش زنند و پس زنند تا در بیمار سینه بیک بر وید و بداند که با نصاب صباغ  
فلکست و سینه و کلاه سرخ و زرد و کبود از نظر او رنگ میگیرند و میوه  
نیز رنگ مزه از و میگیرد و قید سه ماه از آن کرده است که مدقه بیمار سه  
ماه است چون آفتاب در سحر حمل و ثور و جوزا بود مدقه بیمار سست آتش  
کردن آتش کند با شیر نرزا و باشد از آنکه چون آفتاب سحر سرطان آید و آرد  
که اندر در هوا پاکر خاک سراید میکند بآن سبب بود و اغوشه ظاهر میگردد  
تا سه ماه و در دست اندک و از دانه که مایه سینه شکست میگردد و  
و سیاهی می نماید و کافور و پودر و خشکانه باد و خونه با ساقی فخته  
فرد خانه فخر خارا و نه بید و رخی است بی بار و خاصیت سرد است  
و در هوا تابستان از بر چهار دانه که کشته و نیز در خرگاه قرار کنند و اگر که کینه  
تا غایب سرد خس باشد سست بنزد و سرد که در هوا تابستان کار بند و خشکانه آن  
خانه است که در تابستان و بوار نار و را بجا خشک کمریند و اندکی تر کنند  
تا غایب سرد شود و فرزند و فرزند پافزار نام تجانه است در ولایت پهن  
که در و تان جیل و بعضی گویند بیمار خانه است که در انواع تصویر است لطیف



لطیف ساخته اند و در زمان صاحب طلب حاضر میشوند و قبل نام سهریب  
 که در خوابان اند و معنی آنست که ای فلان سواد تابستان سهریب  
 نقل مجلس کاغذ طلب کن و بید تر بخواب و از آن خرگاه بسیار و نیز در خانه بکباب  
 بید زافزار کن و در شبانه شراب بخور با ساقی نیک زیبا که خانه از جمال او  
 همچو فرخنده نماید. مایه و در میان کن طلب تو ذی و کنان کن طلب  
 و زمی کستان و طلب بجا که این مایه آمد. مایه و کلاب یکمان سهریب  
 و زمی که از سهریب نیز خوانند تو ذی نوعی از جامه ست که از او در تابستان  
 پوشند کنان جامه ست کنانی و آن سهریب پوشش تابستانی است  
 سهریب و معنی آنست که ای فلان کلاب کنان که سهریب از جبهه نقل  
 شراب بطلب جامه تو ذی و کنان که سهریب پوشش بای که این  
 چهار چیز معنی مایه و در میان و تو ذی و کنان معنی شوند آنجا از شراب و طلب  
 خود کنان کن معنی از شراب لبخند و سهریب و خوشبوی که در آن همچو کلبان  
 که که کن از باغ اند و آن آفتاب زرد و در پرانش مایه نور میان  
 آن آفتاب زرد و اشاره بر خرنده و پرمن کرد و اگر دما کنایه از دما خط  
 منوس ست که که و اگر دما خرنده می باشند و معنی آنست که ای دوست

که ریخ بر و در خیزه را که باغش می ماند و کرد و اگر او دود خلافتوس مانند و باغند  
و در هر سالی یکبار می آیند از باغ بخواب و بخور و این بر سبیل نبیست به سبیل  
از سموم گرم که زاده و با هر چاشنی که دفع و با جام شفا یا قوت که در آمده  
سموم با گرم و با عطری است که چون از کثره غوثه هوا فاسد کرد و آن عطیه  
ظاهر کرد و دود مردمان را هلاک کرد و اند چاشنی که پیش از میان رور یا قوت  
سرخ رنگ که چون از با چند داری ترکیب کرد و بخورد و دفع کرد و  
تا شیر کند چنانکه خواهد نظامی کنه مدین معنی گفته سبیل دل زاپ کن از بلا شین  
یا قوت خوراز و با سبیلش که در فصل و مانند معنی است که بوسه  
گرم باد که در سوا می وزد و ظلمت هر چاشنی که دایمی زاید برای دفع آن ایام  
شراب سرخ مدوح بقدره یا قوت است با نیا صیغه و دفع و ما اوست ای هر که  
آن ساله شراب بخورد و دفع کرد و سه تریاق یا چهار ملکوت بخورد  
با طاعت هر ملک عین سزا و آمده به تریاق پای زهر بود به سبیل و شاه  
عراق که مدوح خاقانی بود و از پور سبیل انسان شاه مراد است و او نیز  
مدوح اوست طاعت سز نشسته و طاعت نوعی از و یا است که با  
مرکب است و معنی است که آن جام شراب که در بالانده کو رست باروی ملک

ملک انصاریان شاه که پسر منوچهر است تریاق سزاوار و لایق و دافع انواع زهر  
 و پادشاه سر ملک ای با دشمنان شاه طاعون سزاوار و لایق آمد یعنی تریاق  
 سزاوار انصاریان شاه و مرگ در نور دشمنان دوست و طاعون طاعون جبهه شکاری  
 سه آن بوس بسیار سزاوار بر پای انصاریان در آن فعل زرین هر زمان با قوت  
 مسأله آمده سران بزرگان یاقوت جوهر است هور و اهل هند از آنجا که  
 مسأله پنج و معنی بیت آنست که سران و بزرگان بسیار و مرغ پای انصاریان  
 بخندان بوسه باز دهند که از آن سرخی بسیار است این پنج فعل زرین و یاقوت است  
 کوی بسیار با قوتی اند که هرگز درین فعلها راست مدح و صل کرد و اندیشه  
 رایش چو دست موسوی در ملک ثانی قوی و دادش چو با عیسی  
 انصاریان را در آسای فکر و اندیشه و عقل موسوی بدینسان که مغرور موسی علیه  
 بود با عیسی و دم عیسی علیه السلام و از یاد آسمان تنویر بدینچنان که کبریا انصاریان  
 ریان و خواریان که قوم بهتر عیسی علیه السلام بودند کما قوله تعالی قلنا  
 احسن عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال  
 محواریون نحن انصار الله و معنی بیت آنست که ای انسان  
 شاه در ملک همچو دست موسی علیه السلام بر ثانی قوی و داد او همچو دم عیسی

زنده کننده مردگان و واقع در چهار گوش است بدان پناه بگیرند یعنی را  
روشن نمود و در ملکوتی نوره قوی است مثل پدیده وادی محمد و جبرئیل  
و راست مظلومان است و بدان پناه بگیرند چنانکه دم علی السلام می  
و انصار خواریان آنرا توبه خود ساخته بودند مردان علوی هفت تن  
و سکا، او را بوزن انصاف غلی چار زن پیشش پرستار آمد مردان علوی  
هفت تن کنایه از هفت کواکب است و چهار زن کنایه از چهار طبایع  
و هر چه درین عالم موجودی شود بتاثر هفت کواکب چهار طبایع موجود میشود  
و هر ستاره مکار و کنسک و معنی بیت است که هفت کواکب سیاره  
که ابای علوی اند بر ورکا، انصاف شاه پنج توبه میزنند و چهار طبایع که امها  
غلی اند و خد یکدیگر اندیش و خد میکنند همچو غلام و کنسک ایضا فی الواقع  
و فیه القسم و له قصه مراد از هفت رسد بکوشش خطاب کنسک رواقی  
که میرود و ریاب و افاق نوشته غیبی که آواز و جهمت قصد و افاق  
هفت اضافه پانیه است و همه مراد است خطاب کنسک کردن کسی حضور  
رواق کوشک و قصر بنده و این کنایه از ملک است طنین آواز باریک و نرم  
که از پیریدن کس و شیشه خیزد و در کوشش دم میرسد و همیشه از غایب سر غرقه

سیرت در که از ظلم او از نرم و لطیف منجز و آنرا و اهلان و کالان حق  
 می شنوند و معنی بیت آنست که مرا از همه بلند من که منزه از عیب و عیسی  
 هر روز خطاب می گویشد پس میرسد که ای خاقانی ازین رواق فلک آفرینی که  
 منجز و در باب ای بشنود و فهم کن که چیست سه فلک پیش کا و ز بر آید  
 رای با نطق بسته سار و بی آید اینست عجب از مارون که در مصرع اول  
 برادر متبر موسی علیه السلام مراد است که وزیر موسی علیه السلام بود و از مارون  
 که در مصرع دوم است یک و پاسبان مراد است و در ملک با دست  
 که مارون همه شب جلایل بسته پاسبانی میکند و اگر دیگر و در آواز و پاسبان  
 دیگر پداری مانند چنانکه خواهد نظایر مدبرین کویده بر آید نیست و بی  
 چرخ آنکه چهار و بی مشه بر ساند و جلایل زمان گفت مارون شاد  
 که مشه نایج و در باد و دشمن نیست و نطق که ایت بی و عجب عجب نیست  
 و عجب معنی بیت آنست که در چه عجب پیش یکاب وزیر می که رای او در  
 در اصلاح امور مملکت پسر رای مارون بن عمران است فلک جلایل بسیار  
 در که بسته و ایم پاسبانی و قاصد می بی آید بی فلک با آن عظمت که دارد و در  
 مدوح پسر مارون میرود و این عجب است که زکوة دست تو تو غیر سوره الفاتحه

سفر جان تو عنوان سوره الاحزاب زکوة افزونه مال و با و انجا بعضی عطا  
توفیر افزونه و تمام کرده توفیر سوره الانفال عبارت از قسمت غنایم است  
که در ابتدا سوره مذکور مسطور است کما فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا  
قل الا انقال لله والرسول آتیه یعنی آنچه زیاده در قسمت غنایم باشد  
و قابل قسمت نباشد حکم آن مرخصی را در رسول راست یعنی هر جا که خدای  
عزوجل و پیغمبر علیه السلام فرماید آنجا دهند سفر یکپس رسول عنوان  
سر مکتوب عن هذا کتاب عن فلان الی فلان بر سر نامه نویسند و  
عنوان سوره الاحزاب عبارت از ابتدا سوره الاحزاب است کما فی قوله  
یا ایها النبی اتق الله ولا تطع الکافرین الا یعنی ای محمد هر چه کار کن  
و با کافران و منافقان با و بدی و مصاحبت کن و پس روی کن و توکل  
بر خدای عزوجل کن و بسند از انجای وکیل سائن ای کافی است وکیل  
خدای عزوجل و معنی بیت آنست که ای ممد و زکوة دست تو ای عطار  
دست تو غنایم با و که در سوره الانفال است و سه آیه ابتدا سوره احزاب  
که در شان پیغمبر علیه السلام وارد است سفر جان تو با و ای پیام گذارد  
نمبر دهنده جان تو با و تا معنی این آنچه سه در جان تو انگر کند و بران کار کنی و کار شو

رستگار شوی و دوست و کمک تو دیدم در نایب جود و وفایند  
 و لیکن سه قبله طالب جود بخشش قلعه خیم بزرگ سه قبله دار صل قبله مسلم و قبله یهود  
 و قبله انصاری است اما اینجا گنجه از دو دوست و قلم محمد و حجاب طایبان  
 و بد آنکه دو قبله از آن قید کرده است که نزدیک امام شافعی رحمه الله تعالی  
 و دو قبله آب که یکی جمع شود و نصاب باشد برای طهارت با استعمال بلبله شود  
 کافی قوله علیه السلام اذ ابلغ الیما و قلنی لم یعمل نبیا هم بین حدیث امام شافعی  
 رحمه الله تعالی که ده است و نزدیک امام اعظم رحمه الله تعالی ده در ده است  
 و منی بیت است که ای محمد و دوست و کمک تو دیدم که در نایب نصاب  
 عطا و قبله اندای نصابی کامل اند و لیکن سه قبله طایبان حلاج و اعراض اند  
 یعنی طایبان اعراض و عطا با و ایم سوچه هر دو دوست و قلم تو توجده و توقع دارند  
 و از آن هر سه حاجات ایشان بر چه آب و دلی و خیم تو مخصوص نیست و سترانه  
 که این ندارد قلم شنید و آن قد غایب ولی صاحبی دست بزرگ نیست  
 سترانه دوزخ خدا و از دور وادون کسی و این بیت لف و نشر نیست و منی  
 است که ای محمد و دلی تو سترانه و آب نیست و خیم تو در دوزخ از آنکه  
 دلی تو ندارد قوله تعالی اقلع من رکیبها شنید و خیم تو ندارد و آنکه

و قد خاب من دسها نشین یعنی ولی تواند اطلاق و نجاست  
به سبب و ضم نون ای خبیثه و نا امید به نشیند که موجب سراب و توخ است  
ملک صفات و وزیر ملک نشان صدر بخت قلب من ابریزد  
من ایجاب ملک زشته ملک نشان با و شاهی که علامه و شرایط سلطنت  
تمام دارد و باد است مان دیگر زیاده شایسته اند صدر بزرگ و صاحب  
قلب دل و ناسر آبر نیز خالص سلب بودن ایجاب اجابت اندن و تیر  
منظفیان سلب نفی و ایجاب ثبات اگویند و معنی بیت آنست که این سر  
صفات و وزیر این سلطان نشان صاحب صدر قلب من تو آبریزد  
ای سخنان ناسره قبول تو سره و خالص شده اند و سلب من تو ایجاب است  
ای بخت من از قبول تو هست بند و شد و سبب نبی اگر چه سخنان من قلب سر  
بودند و لیکن قبول تو همه خالص سره شدند و اگر چه من ناچیز بودم و لیکن قبول تو بزر  
ندم از آنکه هر چه از تو میطلبم به یاجم و بدولت و نفع رسیدم و معنی این بیت  
نه چنان تواند بود که این وزیر قلب من تو هست آبریزد که من و غل فاسد  
بودم با طغ و کرم تو همچو زغال خالص ندیم و سلب من تو ایجاب است  
بهر خاتم دل در صایح الرحمان بهر خاتم وحی از مطالع الاعراب خاتم بیخ



خاتم نفع الکثیری بایکینه اصابع انگشتان مزید بکسیریم آفتاب خاتم بکسر نامکنیم  
 وحی پیام که جبرئیل علیه السلام از خضره رب العزة بر پنا میر علیه السلام رسانید مطالع  
 جمع مطلع سبب یعنی جای طالع شدن و احوال سبب جمع عربست مهر خاتم دل  
 عبارة از دل سبب و این استعاره سبب و اضافت بیانیه و بر سر هر دو مصراع  
 با ر قسم سبب یعنی بیت آنست که سو کند یا و میکنیم نقش الکثیری دل ای سبب  
 نذر قلب من که بر مقتضا و قلب من بین الاصبغین من اصابع الرحمن تعلیمها  
 کیف بشار و رد و انکشت قدرة رحمان سبب و سو کند یا و میکنیم بافتاب  
 خاتم و یحیی پنا میری علیه السلام که آفتابی سبب که وحی بر دهنم خد سبب  
 و طلوع او از مطلع احوال ای زاوۀ عربست و مهر خاتم وحی و مطلع استعاره  
 سبب و مهر و خاتم الفاظ متجانسان و الکثیری با اصابع و آفتاب با مطلع  
 نسبتی نام سبب بخط احسن تقویم و آخرین تحویل بافتاب هویت بکارم  
 اصطلاح خط احسن تقویم عبارة از ذات و یحیی سبب کافی قوله تعالی  
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و آخرین تحویل و یحیی  
 آفتاب هویت عبارة از شریعت اثبات وجود حق تعالی الله نور السموات  
 و الارض الایة چهارم اصطلاح کنایه از قرآن مجید سبب یعنی بیت آنست

که سوکند یا دیگریم بر در قیامت که آخرین تحول است سوکند یا دیگریم بخدای حق  
بجل و علا و اعلا وجود او بر کل آفرینش که اما سبب است سوکند یا دیگریم  
بقدر آن مجید که چهارم کتاب است و اصطلاح است اصل نام پنجمان است  
یعنی آنکه در چنگان بستان از اسپه شر بستان سر سیه سحاب بکند ز اهرن  
و دور ملک کستر چو ساز و آتش و قاروره ز آسمان و شهاب بچکان  
بستان عبارته از درخشان نه فاسته و کیا بهار نورته و کلان و نو شکفته  
کن به از آب صاف است که از ابرج بار و سحاب ابر اهرن و بود و زکیا  
قاروره شبیه آتش که در دروغن نطق گاه دارند و آن روغن بین آتش است  
هر چه رسد از بسوزد و چون بجای رسد عالی جایه سوغن کبر و چنانکه خوابیده  
در وصف جادو که در آتشخانه خود را بیکل از دما ساخته بود و فرموده است  
که هست آتش دماهی و آتش که در چو قاروره در دروغن آتش زده نه سبب است  
که شب مانند سواهی در هوا می چید و یا همچو ستاره از آسمان در هوا فرو می افتد  
و آن آتشیست که چون شیطان و دیو بر استر قاصع این بر آتشیدن اسرار  
آسمانی بر طریق و ز دی سواهی آسمان عروج میکنند و ششکان ملاکوه القربا  
آتش بگیرند و حکم فرمان بر روی شیطان و دیو میزنند تا فرود می آید کما قوله تعالی

گمانی تو نگار و جعلناها من کل شیطان رجب <sup>مر</sup> الا  
 من استرق فاتبعه شهاب مبین <sup>نفس</sup> و زمانه <sup>مصرع</sup> شرف  
 در نباست و منی هر دو بیت آنست که اینی آنی که در خان <sup>نفس</sup> و خان  
 و کیا بهار نورست و سبز ناز و نو و سیده که چکان باغ را آب صافی که بشیر می نام  
 از بهشتان سیاه سجا سیده ای باب بر سیاه در خان و کیا بهار و در بامین  
 می پرور و چون از آسمان قاروره و از اشهاب آتش می سازد و دو سیاه  
 خاکستری سازد ای می سوزد و بداند بهشتان و بهشتان نجیب خلقی است و درین  
 بیت پیشتری لوازم و لواحق را رعایت کرده و لفظ بهشتان مستعار است  
 و استعاره تخمینی است سه چراغ علم فروز و چون خضر و اسکندر و در اقلیت  
 از عام را نقش اصلا بظلمت تاریکی رحم زبدان عوارة از عام جمع است  
 سلب استخوان پشت پدر که منی از آنجا می چکد اصلا بجمع است

کام و انسان هیچ نور گرزکا و نوعی از گرز است که سر او مانند سر کامی سازند  
و آن وضع فریدون است شوکت قوه بار جری کفایت از ضحاک ماران است  
و امعنی بیت آنست که ای محمد و خیزه تو که بجاری ماند زور و قوه هیچ نور بر  
چنانکه گرزکا و سر که فریدون داشت قوه و شوکت و ضحاک ماران برده و بد  
ضحاک پادشاه ای بزرگ بود که هزار سال عسیر یافته بود و مار بر هر کفایت  
رسته بودند و آن مار آنرا سر فریدون می نمودند تا شکین این حال  
رفری میجان حکم کردند که مردی جوان فریدون نام از پشت آبین خیزد و  
ملک تریکیر و دتر اهلک کند ضحاک بشنیدن این قول آبین را بگرفت گشت  
زن آبین پیش از آن عامله شده بود و از و هم ضحاک بگریخت و گریهی دیگر ساکن  
و آنجا فریدون از زاده شد چون بزرگ و بالغ شد کا و انگار از پاره چرم که  
صنعت آنکری بر ساق پای پیچید علم نیزه ساخت و خلق را بد و بغیبت و

بنفیت و بخت کرده بر فردون رفت و او را بر عالانید و بر خاک آورده و فرود  
 ضحاک را بکبر کا و سر کشت ملک و اگر رفت و سالها ملک راند و این قصه در میان  
 مشرق است سرخ توراس هر دو که بر چش آب تاب پس از بر ماه چهارده  
 سایه کند منوبری رخ نبره راس عقد چو زهره آن نقطه است که از تقاطع خط  
 مسیر قمر و منیر شمس فلک پیدا کند است و آن در هر برجی هر ده ماه می ماند و  
 حرکت و خلاف ثوابی بروج است و سایه منوبری ظل مخروط را گویند و مشرق  
 بر ریح عابد است و معنی بیت آنست که ای مروج نبره تو مانند راس هر دو که در تو  
 دل دارد و طاس هر چه او مانند آفتاب است هر چه نیاید او همان بزرگ است  
 که از بالا راند تمام بزرگن سایه منوبری میکند و بد آنکه ترکیب بر چش آب تاب  
 حسن باشد که طاس هر چه آن ریح مانند آفتاب است و تخصیص هر دو که از آن  
 کرده است که راس هر برجی هر ده ماه می ماند پس امام خاقانی می گفت  
 همراه را بکبر بسته کرده است و در بعضی نسخه بجای راس راست سطور است و قول  
 اول مخرج است بدان دلالت آفتاب و ماه و راس افتادن سبب علامت اند  
 سزیده و در عالمی آن چو نبی و مرقضی بحر علوم راوری شهر علم دیر  
 زبده خلاصه هر چند بحر علم و شهر علم افتاده میان است و در مرآت که بنابر

صلی الله علیه وسلم وانا مدینه العلم وعلی بابها وستی  
که ای مدوح تو خلاصه دهر عالم هستی از انچه میخواند بر علیه السلام مروارید  
علم هستی و همو ابوالوین علی رضی الله عنه در واز شهر علم هستی یعنی همه علمها را  
نویسه تائب تنگری نوی کرد و دفع بند و بی : شکر کفر پیشه راسن سن لوی  
شکری : تنگری بزبان ترکی خدای عز و جل را گویند شکر نام پشوا : تارست  
داو کا فرب و د نوئی از شکرست در ترکستان که غایت دیرست سن بان  
تو تو بود : ست و معنی آنست که ای مدوح تو تائب خدای عز و جل هستی بنوی  
نخ بندی پشوا : تار که نام شکر دارد و کا فربست سن سن کوی شکر کردی  
نخ بندی شکر کا فرب که پشوا : تارست سلمان کردی و صلیت خدای عز و جل  
مقرر دانیدی تائب ای تار یک میزند و تو نوی بنویاند : کر بر شعری  
بن بن مثال تور و و بنخ شود سهیل و ار کر کند شعری نام دور  
تارست و هر دو در هیچ سرطان اند و بعضی گویند که در جزا و دم در سرطان  
و آنکه شماری ست از شعری سنایه گویند که جنوبی ست از شعری یا خوانند  
و آن در سرطان ست حکیم انوری کو چه جنب که سرطان شد که شایخ  
نشرش : طلوع و او پشوا : شکر شعری را بن مبارکی و یاری دنی مثال